

ویژه‌نامهٔ دور سوم مدرسهٔ علوم اجتماعی

مرداد ۱۳۹۷

تأملاتی دربارهٔ علوم اجتماعی و مسائل آن



مدرسهٔ علوم اجتماعی

نشریه‌ی مدرسه‌ی علوم اجتماعی

زیر نظر انجمن علمی دانشجویی جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

سرمدبیر: ریحانه شهبازی

ویراستار: سیدعلی فاطمی

طراح جلد: حسام حسین‌زاده

صفحه‌آرا: محمدرضا عباسی



مدرسه علوم اجتماعی

نویسندگان:

سپیده اکبریوران، صادق پیوسته، آرش
حیدری، مریم دژم‌خوی، حسام سلامت،
حلیه صبورنژاد، مهدی کاشفی، بهارک
محمودی، سجاد مرادی، مهشاد مهاجرانی،
سعید هراسانی، مهدی یوسفی

هیئت تحریریه‌ی مدرسه‌ی علوم اجتماعی:

گل آسا حاجی میرزایی، حسام حسین‌زاده،
سید علی فاطمی، فاطمه فرقانی، مینا کرمی و
علی نوریان اردکانی
همکاران این نشریه:
سبحان افشار، صفا روشندل و نکیسا مدرسی

بخش اول: منطق علوم اجتماعی

مقدمه

۶

نگاهی جامعه‌شناختی به مسأله‌های مهاجرت در ایران؛ صادق پیوسته

۶

مهاجرتی صعب‌العبور؛ مهشاد مهاجرانی

۱۴

مهاجرت دانشجویان ایرانی: منظرگاهی سیاستی؛ سعید هراسانی

۱۶

بخش دوم: هویت و فرهنگ

۲۲

زندگی روزمره تحمل هویت آرمانی ندارد؛ سپیده اکبرپوران

جنسیت و فرهنگ؛ مریم دژم‌خوی

۲۵

من، در تاروپود شبکه‌ها
مصاحبه‌ای با فعالان رسانه، در باب هویت‌سازی شبکه‌های اجتماعی؛
حلیه صبورنژاد، مهدی کاشفی، بهارک محمودی و سجاد مرادی

۲۹

سپهر

نگاهی به مقاله‌ی مخاطب و قراردادهای استفاده از متن رسانه‌ای

۳۱

بخش سوم: بنیان‌های جامعه

اقتصاد و جامعه‌شناسی: یک گفتگوی انتقادی؛ حسام سلامت

۴۲

حکومت، جامعه و مفهوم «دولت»؛ مهدی یوسفی

۴۴

گذشته را نباید فراموش کرد؛ آرش حیدری

۴۱

بخش چهارم: مدرسه‌ی علوم اجتماعی
اینفوگرافی مدرسه‌ی علوم اجتماعی

۵۲

تجربه‌نگاری

۵۴



بخش اول:

- مقدمه
- نگاهی جامعه‌شناختی به مسأله‌های مهاجرت در ایران؛ صادق پیوسته
- مهاجرتی صعب‌العبور؛ مهشاد مهاجرانی
- مهاجرت دانشجویان ایرانی: منظرگاهی سیاستی؛ سعید هراسانی



منطق علوم اجتماعى



علوم اجتماعی عنوانی کلی است که به مجموعه‌ای از علوم گفته می‌شود. معمولاً هر یک از علوم این مجموعه به شکل قابل توجهی سیال هستند و تعاریف و مرزها در آن‌ها روشن نیست. البته که تلاش نافرجامی خواهد بود اگر بخواهیم در قالب مدرسه‌ی علوم اجتماعی یا یک نشریه، این ابهام را به شکل کامل رفع کنیم. علاوه بر این، بسیاری معتقدند این سیال بودن و ابهام، به علوم اجتماعی کمک می‌کند تا بهتر بتواند پدیده‌ها را مطالعه کند. اینجا اما بنا داریم خود این مرزبندی‌ها و ابهام‌ها را بیشتر باز کنیم و به شکل جزئی به آن‌ها بپردازیم. به این امید که این پرداختن به فهم بهتر کلیت وضعیت علوم اجتماعی کمک کند.



یکی از قدیمی‌ترین معیارهای تقسیم‌بندی علوم، تقسیم‌بندی بر اساس «موضوع» علم است؛ در واقع، تقسیم‌بندی بر اساس پدیده‌هایی که هر علم به آن می‌پردازد. در علوم اجتماعی نیز از این معیار، بارها و بارها، برای تقسیم‌بندی رشته‌ها استفاده شده و می‌شود. اما در کنار این معیار، «منطق» نیز از اهمیت به‌سزایی برخوردار است. منطق، در واقع دستور کار هر علم برای مواجهه با واقعیت است. این تقسیم‌بندی به نسبت تقسیماتی که بر اساس موضوع هستند، ریشه‌ای‌تر و تعیین‌کننده‌تر است. هر منطقی می‌تواند به موضوعات مختلف نگاه مخصوص به خود را داشته باشد و به عبارت بهتر،

شباهت حوزه‌های موضوعی علوم هنگامی که منطبق متفاوتی دارند، نشان‌دهنده‌ی شباهت خود این علوم نیست. در علوم اجتماعی توجه به این مسئله از اهمیت بیشتری برخوردار است.

در اینجا با سه حوزه‌ی علمی جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و سیاست‌گذاری مواجه هستیم. این سه حوزه نه صرفاً به‌واسطه‌ی تفاوت موضوعی، بلکه به‌واسطه‌ی تفاوت منطق درونی‌شان از یکدیگر متمایز هستند. آیا می‌توان گفت هر یک از این سه حوزه در درک و فهم واقعیت بهتر از دیگری عمل می‌کند؟ پاسخ به این پرسش ساده نخواهد بود. هر یک از این حوزه‌ها، برش‌های مختلفی از واقعیت را مورد بررسی قرار می‌دهد و اهداف علمی متفاوتی را دنبال می‌کنند. بنابراین، نمی‌توان آن‌ها را با معیاری ثابت ارزیابی کرد؛ باید دید روش هر یک از این حوزه‌های علمی در راستای رسیدن به اهداف‌شان تا چه اندازه راهگشا است. این پرسش که هدف هر یک از این حوزه‌ها دقیقاً چیست، هرچند پرسش واردی است، اما پاسخگویی به آن چندان ساده و ممکن نیست. باید اجازه دهیم انباشت دانش در گذر زمان پاسخی نسبی به این پرسش اساسی بدهد. اما اینجا هدف ما آن است که از روش این حوزه‌های علمی به شما بگوییم؛ از منطق علوم اجتماعی. در این راستا، در بخش اول، «مهاجرت» به عنوان موضوعی واحد انتخاب شده تا پژوهشگرانی از این سه حوزه‌ی علمی - جامعه‌شناسی، انسان‌شناسی و سیاست‌گذاری - با این موضوع مواجه داشته باشند و از خلال این مواجهه، مخاطب در عمل متوجه تفاوت‌های ظریف اما مهم این گرایش‌های علمی بشود. این‌که این تفاوت تا چه اندازه در متن تحلیل‌ها مشهود خواهد بود، بستگی به شیوه‌ی نگاه و نگارش نویسندگان و سپس درک و توجه مخاطب دارد. پیش از این‌که این پرسش

احتمالی مطرح شود که چرا از میان چهار گرایش تحصیلی عمده که در علوم اجتماعی ایران وجود دارد دگری از علوم ارتباطات نرفته‌است، باید به این نکته اشاره کنیم که «ارتباطات اجتماعی» در واقع یک حوزه‌ی موضوعی و بینارشته‌ای است که منطقی متفاوت از باقی حوزه‌های علمی ندارد. در واقع ارتباطات اجتماعی مجموعه‌ای متشکل از جامعه‌شناسی ارتباطات، انسان‌شناسی ارتباطات، سیاست‌گذاری ارتباطات، حقوق ارتباطات، تاریخ ارتباطات و... است.

شایان ذکر است که باقی یادداشت‌های نشریه در چنین دسته‌بندی‌ای بر اساس منطق متفاوتشان نمی‌گنجند. مبنای دسته‌بندی در باقی یادداشت‌ها موضوع آنان است. آنچه در بخش اول نشریه تدارک دیده‌شده، در واقع شرایطی کنترل‌شده برای تأمین اهداف آموزشی است؛ یعنی از نویسندگان خواسته شده تا بر اساس مرزهای منطقی گرایش علمی‌شان به مواجهه با موضوع مورد اشاره بپردازند. در واقعیت اما ماجرا متفاوت خواهد بود. طی چند دهه‌ی گذشته، سیطره‌ی گرایش‌های بینارشته‌ای در علوم اجتماعی - همچون سایر علوم - این مرزهای رشته‌ای را در عمل کمرنگ کرده‌است. البته کمرنگ ساختن این تقسیم‌بندی در خدمت هدف علم است که همان فهم دقیق واقعیت، تا حد ممکن است. هر اندازه پافشاری بر این سستی مرزها در مباحث فلسفه‌ی علم آسیب‌زا است و استقلال و خصلت‌ویژه‌های علوم را از بین می‌برد، در انجام فعالیت علمی، این پافشاری گرایشی مترقی است که نمی‌خواهد اجازه دهد مرزهای فلسفی، فهم ما از واقعیت را محدود یا مخدوش سازد.



نگاه جامعه‌شناختی به مهاجرت

منظور از مهاجرت، جابه‌جاشدن جمعیت ساکن در یک مکان به مکانی دیگر است. این جابه‌جایی، نسبت به مسافرت به مکان جدید یا اقامت موقت در آن، طولانی‌تر است و دایمی به حساب می‌آید. بنابراین، ما با جابه‌جایی یک فرد و تفاوت آن با افراد دیگر سر و کار نداریم؛ بلکه به جابه‌جایی جمعیتی از افراد تمرکز می‌کنیم. این جمعیت همانندی‌هایی دارند، چرا که از یک جامعه جدا شده‌اند. آنان به جامعه‌ای دیگر می‌روند یا دست‌کم، از جایی با یک شرایط اجتماعی به جایی با شرایط اجتماعی متفاوت می‌روند. بنابراین، پیش از ورود به بحث جامعه‌شناختی از مهاجرت، باید با مفهوم‌هایی همچون جامعه و شرایط اجتماعی آشنا باشیم.

جامعه، شامل مجموعه‌ی مردمان یک سرزمین است که جمعیت انسانی را تشکیل می‌دهند. اما جامعه تنها مجموعه‌ی آدم‌هایش نیست و افزون بر آن، شامل آداب و رسوم، قوانین، ساخته‌های مادی مانند شهرها و معنوی مانند ارزش‌ها، باورها، هنجارها، نمادها و به‌طور کلی، فرهنگ و نیز فرآورده‌های فرهنگی مانند غذاها، ادبیات، هنرها و همچنین، حقوق و مجازات‌های مورد قبول آنان و از همه مهم‌تر، تاریخ آن مردمان است. هر عنصری در جامعه، چه معنوی مثل دین و چه مادی مثل جاده، تاریخی دارد و مجموعه‌ای از عوامل مختلف به پیدایش آن انجامیده‌است و به این ترتیب، با موارد مشابه در جامعه‌های دیگر تفاوت دارد. مردم بر اساس این تاریخ، در مورد هر چیزی خاطراتی دارند و به گونه‌ای متفاوت با جامعه‌های دیگر، آن چیز را می‌فهمند.

آدمی از نظر جامعه‌شناسان به محرک محیطی فقط واکنش نشان نمی‌دهد، بلکه می‌اندیشد، تفسیر می‌کند و تصمیم می‌گیرد و از میان

نگاهی

جامعه‌شناختی

به مسأله‌های

مهاجرت در ایران

صادق پیوسته

دکترای جامعه‌شناسی سیاسی

دانشگاه علامه طباطبائی



مقدمه

در این یادداشت، می‌خواهیم در مورد چیستی مهاجرت از نگاه جامعه‌شناختی صحبت کنیم؛ یعنی ببینیم جامعه‌شناسان وقتی مفهوم مهاجرت را به کار می‌برند، چه منظوری دارند؟ به چه علت‌ها، شکل‌ها و پیامدهایی از مهاجرت توجه می‌کنند و چه نظریه‌هایی در مورد آن‌ها دارند؟ در آخر می‌خواهیم به سه مسأله، یکی در مورد مهاجرت به ایران، دیگری در مورد مهاجرت در میان جامعه‌ی ایران و سومی در مورد مهاجرت خبگان ایرانی به کشورهای دیگر اشاره کنیم و از نگاهی جامعه‌شناختی به این مسائل بنگریم.

واکنش‌های مختلف ممکن. یکی را برمی‌گزینند؛ یعنی عمل یا کنش خاصی را انجام می‌دهد و برای آن، نیت و هدفی دارد. اگر به آن هدف نرسد، دوباره و چندباره در مقابل همان محرک، همان واکنش را انجام نمی‌دهد. اما گزینه‌های مختلف یک انسان در هر حالتی که قرار گیرد، از کجا می‌آیند؟ در اینجا می‌توان به خلاقیت فردی، امکانات ژنتیک ارثی، پارامترهای زیست‌محیطی و موارد دیگر رجوع نمود. جامعه‌شناسان، به شکل‌گیری نیت‌ها و رفتارهای نیت‌مند یا هدفمند انسان‌ها در جامعه توجه دارند. برای نمونه ممکن است در یک بحران گروه‌هایی از مردم فعالانه با دشواری‌ها بستیزند، اما اندکی نیز بگریزند و در جامعه‌ای دیگر، وارون این روی دهد. جامعه‌شناسان به این تفاوت‌ها علاقه دارند و می‌خواهند بدانند در چه گونه از سیر تاریخی، مردمی ستیزنده یا گریزنده پدید می‌آیند؟ چگونه و در چه شرایط زیست‌محیطی، اقتصادی، سیاسی و... ستیز با شرایط دشوار و بقای قهرمانانه، ارزش می‌شود و در چه شرایطی، چنین ارزشی پدید نمی‌آید؛ یعنی اغلب مردم به آن‌ها باور پیدا نمی‌کنند و در عمل، گریختن به یک هنجار یا رفتار پذیرفته‌شده تبدیل می‌شود و نیت یا هدفی که در پشت گریختن است - زندگی آسوده‌تر در جایی دیگر - برای دیگران پذیرفتنی می‌گردد.

شرایط اجتماعی، مجموعه‌ای از وضعیت همه‌ی چیزهایی است که جامعه را تشکیل می‌دهند. برای مثال، خشکسالی زیست محیطی، احتمال جنگ، وجود زبان‌های محلی مختلف، سقوط شاخص‌های رفاهی و اقتصادی، فساد اداری و نبود آینده‌ی روشن شغلی متناسب با سطح کوشش تحصیلی، روی‌هم‌رفته، یک شرایط اجتماعی است. بنابراین، شرایط اجتماعی به عوامل مختلفی بستگی دارد که تحلیل همه‌ی آن‌ها کار جامعه‌شناس نیست. پس جامعه‌شناس، گرچه به بررسی یک موضوع اجتماعی

مثل مهاجرت می‌پردازد، اما از مطالعه‌ی نتایج بررسی پژوهشگران رشته‌های مختلف، بی‌نیاز نیست؛ چرا که توضیح دادن آن موضوع، وابسته به بررسی عوامل مختلفی است.

نظریه‌های مهاجرت: کدام نظریه به کار ما می‌آید؟

جامعه‌شناسی مانند دیگر علوم اجتماعی و انسانی، نظریه‌های متعددی در یک موضوع و حتی برای حل یک مسأله دارد و مانند علوم تجربی، طبیعی و فنی نیست که راه‌حل یا راه‌حل‌های مشخصی با امکان تشخیص مسأله و انتخاب راه‌حل‌های مناسب با بررسی‌های عددی، آزمایشگاهی، بالینی و امثال این‌ها ممکن باشد. هر نظریه‌ای، به گونه‌ای و با تمرکز بر عوامل خاصی، مسأله را توضیح می‌دهد و همزمان، حل مسأله بر اساس آن نظریه، کاستی‌ها و حتی مشکلاتی تازه را در پی خواهد داشت. اگر ارتباط راه حل مطلوب یک مسأله با آن مسأله در یک دانش فنی بالای ۹۰ درصد باشد، در دانش اجتماعی ارتباط ۴۰ درصدی هم مطلوب است. مثلاً یک سم آفت‌کش ممکن است ۹۵ درصد آفت‌ها را از بین ببرد و در ۹۹ درصد مزارع قابل استفاده باشد؛ اما گرچه بهبود شرایط اقتصادی باعث کاهش مهاجرت می‌شود، ممکن است بهبود شرایط اقتصادی ۴۰ درصد مهاجرت را کم کند و تنها در ۶۰ درصد مواقع چنین اثری را بتوان انتظار داشت.

به‌طور کلی نظریه‌هایی که مهاجرت را تبیین می‌کنند، چند دسته هستند. برخی از آن‌ها می‌گویند مهاجرت به چه علتی پدید می‌آید. برخی می‌گویند مهاجرت چه شکل‌ها، چه فرآیند یا چه گونه‌هایی دارد. برخی نیز درباره‌ی پیامدهای مهاجرت هستند. به هر حال، جمعیتی از یک جامعه که جدا می‌شوند و به کشور یا کشورهایی دیگر می‌روند، افرادی جداگانه نیستند و بخشی



یا همه‌ی ویژگی‌های اجتماعی خود را هم دارند. این‌که آن‌ها تا چه حد زبان، آداب و رسوم، ارزش‌ها، هنجارها، نمادها، اسطوره‌ها و تاریخ و خاطرات خود را کنار بگذارند و با جامعه‌ی مقصد هماهنگ شوند یا جامعه‌ی مقصد را به رنگ خود در آورند، پرسشی است

که نظریه‌های مختلفی

بر اساس مشاهدات

تجربی برای پاسخ

دادن به آن پدید

آمده است. در

اینجا به شکلی

ساده چند مورد

از این نظریه‌ها

را بازگو می‌کنیم.

در نظریه‌ی

کارکردی مهاجرت،

به اهداف و وسایل یا

امکانات جامعه توجه می‌کنیم.

اگر جامعه‌ای نتواند امکانات مناسب

برای رسیدن افراد به اهداف‌شان را فراهم کند،

برخی از افراد مهاجرت می‌کنند. برای مثال، اگر

امکان یا وسیله‌ی تحصیل فراهم باشد اما افراد

جامعه را به هدف نهایی از تحصیل که داشتن

شغل مناسب است نرساند، گروهی از افراد که به

شغل مناسب نرسیده‌اند، برای یافتن شغل بهتر به

خارج کشور مهاجرت می‌کنند یا اگر در روستاها

هستند، به شهرها مهاجرت می‌کنند. در واقع، آنان

با جامعه‌ای که هستند احساس بیگانگی می‌کنند

و به جایی می‌روند که به آنان حس ارزشمند بودن

و در واقع، یگانگی با آن جامعه را بدهد.

نظریه‌ی وابستگی در مورد مهاجرت به توسعه‌ی

نابرابر توجه دارد. مطابق این نظریه، اگر تمرکزگرایی

امکانات وجود داشته باشد، مردم از جای کم‌امکانات

به جای پر امکانات می‌روند. برای مثال وقتی بیشتر

سرمایه‌ی ایران، فرصت‌های شغلی، دانشگاه‌ها، مراکز

درمانی و... در تهران باشد، همه می‌خواهند خود را

به تهران برسانند و به همین ترتیب وقتی بیشترین

سرمایه‌های جهان در امریکا است، همه

به امریکا وابسته می‌شوند و

می‌خواهند به آنجا مهاجرت

کنند. بنابراین در این

نظریه، علت اصلی

مهاجرت، نابرابری

است.

نظریه‌ی کشش و

رانش، به‌گونه‌ای

دیگر مهاجرت

را تبیین می‌کند و

می‌گوید متغیرهایی

برانگیزاننده برای مهاجرت و

بازدارنده از مهاجرت هم در مبدأ و

هم در مقصد وجود دارند. متغیرهایی میانی

هم هستند که مهاجرت را ساده می‌کنند یا مانعی برای

آن به شمار می‌روند و سرانجام، متغیرهای شخصی

برای افراد مهم هستند. مهاجرت، تصمیمی است

برآیند این چهار دسته متغیر. برای مثال، وضعیت

بهرتر آموزش، اشتغال، آزادی بیان، آب و هوا، امکانات

رفاهی و مانند این‌ها اگر در مقصد بهتر باشد، فرد

برانگیخته می‌شود که برود و حال اگر مثلاً یک بورس

تحصیلی به دست آورد و از مانع هزینه‌های مادی هم

بگذرد و دل‌بستگی عاطفی چندانی هم نداشته باشد،

مهاجرت می‌کند.

نظریه‌های سیستمی، مهاجرت را محصول نیاز بازار

کار کشورهای توسعه‌یافته در اثر توسعه‌ی فناوری و

تقسیم کار اقتصاد جهانی، جدال نیروهای سیاسی

به دلیل مشابهت‌های زبانی و فرهنگی، افغانستانی‌ها چندان حالت قومی پیدا نکردند. با این حال، به دلیل مهاجرت غیرقانونی به‌ویژه در زمان جنگ و ضعف اقتصادی مستمر ایران، برای اغلب آنان از نظر تحصیل و دیگر حقوق شهروندی، به درستی برنامه‌ریزی نشد و این مهاجران با مشکلات متعددی دست و پنجه نرم کردند. انواع مختلف ادغام با جامعه‌ی مقصد در آنان دیده می‌شود.

بین‌المللی، روندهای زیست‌محیطی و تأثیر متقابل این عوامل و عواملی دیگر بر یکدیگر می‌دانند. گرچه در نگاه سیستمی از تأکید بر یک عامل پرهیز می‌شود، اما روندی کلی از نظر تاریخی هم می‌شود دید. در دوره‌ی استعمار کهن، به نیروی کار نیاز بود و پس از برده‌داری، بازار کار جذاب موجب مهاجرت انبوه به کشورهای استعمارگر شد و امروز همان رویه در شکل جذب نخبگان ادامه دارد. پس اگر کشوری بتواند در جایگاه مرکز فناوری قرار گیرد، از وضعیت حاشیگی و مهاجرت نخبگانش رها می‌شود.

نظریه‌ی شکاف فرهنگی بر این اساس است که بخشی از مهاجرت‌ها به دلیل گسترش رسانه‌های امروزی و ایجاد فاصله‌ی فرهنگی میان گروه‌های اجتماعی، مثلاً فرزندان و والدین در روستاها یا مدرنیست‌ها و بنیادگرایان در برخی کشورها، انجام می‌شوند و در گروه اقلیت، مهاجرت فزاینده می‌شود. این شکاف ممکن است در فرآیند شهرنشینی و مدرنیته پدید آید، یا با مقصودهای سیاسی و به شکلی پروژه‌ای.

مدل ادغام قومی، گونه‌های مختلف برخورد مهاجران با جامعه‌ی مقصد را نشان می‌دهد. مهاجران در جامعه‌ی مقصد، یک قومیت به شمار می‌روند. توجه کنیم که در ایران، به اشتباه به گروه‌های زبانی مختلف مردم ایران مانند کرد، ترک، لر و غیره، قومیت گفته شده است. قومیت در واقع، حاشیه‌ای است که برای یک مرکز ملی تعریف می‌شود. ما در ایران گرچه تبعیض‌های سیاسی و مذهبی داریم، اما همه بخش‌های یک ملت هستیم و پدیده‌ی اجتماعی قومیت چیز دیگری است. زمانی کولی‌ها که اقوامی از رومانی بودند در ایران ساکن شدند و پس از انقلاب نیز اغلب از ایران رفتند. به هر حال مهاجران، قومیتی می‌شوند که چند راه پیش روی خود دارند: یا خود را با جامعه‌ی مقصد هماهنگ می‌کنند؛ مثلاً فرض کنید

ایرانیان در هلند، سعی کنند واقعاً هلندی شوند و با آداب و رسوم و زبان هلندی زندگی کنند. این مورد بیشتر برای نسل دوم یا فرزندان مهاجران امکان دارد؛ چون نسل اول حامل خاطرات تاریخی، پیوندهای خویشاوندی و مؤلفه‌های اجتماعی مهمی است و نمی‌تواند از آن‌ها بگسلد. راه دوم، ذوب شدن فرهنگ قوم مهاجر و جامعه‌ی مقصد در کوره‌ی فرهنگی و برآمدن فرهنگی جدید است. این حالت معمولاً وقتی رخ می‌دهد که مهاجران بسیار پر تعداد باشند؛ مثل بخش‌هایی از کانادا، امریکا یا استرالیا. راه دیگر هم کثرت‌گرایی قومی است؛ یعنی هر گروه، آداب و زبان و اسطوره‌ها و دین و... خود را حفظ کند، اما با احترام متقابل و پذیرش قوم مهاجر به عنوان بخشی از جامعه، همزمان فرهنگ هر دو یا چند قوم جامعه‌ی مقصد و مهاجران حفظ شوند. چنان که دیده شد، این نظریه از نظریه‌های پیامدی مهاجرت است.

از بازگویی نظریه‌های متعددی که وجود دارد در این مجال محدود درمی‌گذریم و به سه مسأله‌ی مرتبط با مهاجرت در ایران به شکلی فشرده اشاره می‌کنیم. این سه مسأله از سه نگاه مختلف به مهاجرت آمده‌اند. البته در انگلیسی سه واژه‌ی جداگانه برای مهاجرت میان دو محل (mi-gration)، مهاجرت به خارج (emigration) و مهاجرت از خارج (immigration) وجود دارد، اما در فارسی برای این هر سه گونه، همان واژه‌ی مهاجرت به کار می‌رود. در سه مورد زیر، تبیین مسائلی را به خوانندگان وامی‌گذاریم تا با مطالبی که بیان شد، سعی کنند به کمک نظریات مختلف، تحلیل‌ها یا راه‌حلهایی عنوان کنند و ببینند تا چه اندازه با نگاه جامعه‌شناختی آشنا شده‌اند و آن را می‌پسندند. بنابراین در ادامه فقط جنبه‌هایی متفاوت از سه مسأله را طرح خواهیم نمود.



فرهنگ شهری همانند شدند یا ادغام در کوره‌ی ذوب صورت گرفت؟ امروز ۲۵ درصد جمعیت کشور روستایی است. همچنین، نه‌تنها روند مهاجرت از روستا به شهر، بلکه مهاجرت به مرکز استان‌ها و به تهران در جریان بوده است. آیا این روند، نشانه‌ای از تمرکزگرایی نیست؟ چه آسیب‌هایی در این روند دیده می‌شود و برای حل این مسأله چه باید کرد؟

مهاجرت از ایران: مسأله‌ی مهاجرت نخبگان

موضوع مهاجرت از ایران به مسأله تبدیل شده است؛ یعنی شکلی غیرعادی و حتی بحرانی دارد. مردم برای زندگی بهتر به کشورهای دیگر مهاجرت می‌کنند؛ اما اگر قرار باشد، بیشتر مهاجران از برگزیدگان رشته‌های مختلف علمی، صاحبان سرمایه‌ها و کسب و کار، منتقدان و تحلیل‌گران برجسته، افراد خلاق و دارای روحیه‌ی کار جمعی و کمک به هم‌نوع و در مجموع، سرآمدان و نخبگان باشند، چه خواهد شد؟

سال ۲۰۰۶ سازمان ملل در مورد مهاجرت نخبگان آماری منتشر کرد. طبق آن، ۸۵ درصد ایرانیان مهاجر، نخبه بودند. در اغلب کشورها، نخبگان بیشتر مهاجرت می‌کنند. اولین چیزی که به ذهن می‌رسد، شاید این باشد: باهوش‌ها می‌روند و جامعه در مجموع کم‌هوش‌تر می‌شود. این پاسخ احتمالاً یکی از بدترین پاسخ‌ها از نگاه جامعه‌شناختی است. نخست این‌که هر معیاری مانند هوش، با درک متعارف از آن، که بخواهد به شکل خطی مردم را از بهترین به بدترین طبقه‌بندی کند، تنها به یک کار می‌آید: توجیه سلطه! باهوش‌ها باید بر کم‌هوش‌ها مسلط شوند و کم‌هوش‌ها را با درآمد کمتر به شغل‌های سطح پایین‌تر بگمارند، چون حق آن‌ها همین است!

در مقابل از نگاه جامعه‌شناختی، نخبه را فردی آماده‌تر و مستعدتر برای کار در یک سیستم می‌دانند. مثلاً در سیستم آموزش ریاضی، ممکن است شما

مهاجرت به ایران: مسأله‌ی مهاجران افغانستانی

به دلیل جنگ، ضعف اقتصادی، درگیری‌های مذهبی و مشکلات دیگر، بیش از ۲/۵ میلیون از افغانستانی‌ها در ایران ساکن شدند. کمتر از یک میلیون نفر آنان، مهاجران قانونی هستند. به دلیل همین وضعیت، اکثریت بزرگی از آنان مردان هستند. مشکلات اجتماعی مختلفی به دلیل این وضعیت پدید آمد. در عین حال، اکثر این جمعیت کارگران ساده به‌ویژه در صنعت ساختمان هستند. اینک با کاهش ارزش ریال، آنان به کشورهای دیگر می‌روند و شوکی به پیمانکاران ساختمان وارد خواهد شد و احتمالاً تأثیر آن در قیمت مسکن نیز حس خواهد شد. به دلیل مشابهت‌های زبانی و فرهنگی، افغانستانی‌ها چندان حالت قومی پیدا نکردند. با این حال، به دلیل مهاجرت غیرقانونی به‌ویژه در زمان جنگ و ضعف اقتصادی مستمر ایران، برای اغلب آنان از نظر تحصیل و دیگر حقوق شهروندی، به درستی برنامه‌ریزی نشد و این مهاجران با مشکلات متعددی دست و پنجه نرم کردند. انواع مختلف ادغام با جامعه‌ی مقصد در آنان دیده می‌شود.

مهاجرت در ایران: مسأله‌ی مهاجرت از روستا به شهر

اگر بخواهیم روند مهاجرت از روستا به شهر در ایران را درک کنیم، کافی است بدانیم که جمعیت ۳۰ درصد روستایی و ۷۰ درصد شهری ایران در سال ۱۳۳۰ به نسبتی برعکس در ۱۳۹۰ رسید؛ یعنی در ۶۰ سال، کشوری عمدتاً روستایی به کشوری شهری تبدیل شد. اما ادغام روستاییان مهاجرت‌کرده در شهرها چگونه بود؟ وضعیت شغلی و سطح رفاه آنان چه شد؟ آیا آنان با

برنده‌ی طلای المپیاد باشید، پس نخبه هستید. با این حال کسی که در آن‌جا آمادگی چندانی برای یادگیری ندارد، ممکن است در هنر، ورزش، خلاقیت در کار جمعی، تحلیل اجتماعی، روانشناسی کودکان و هر چیز دیگری مستعد باشد. جامعه رنگین‌کمانی از همه‌ی رنگ‌ها است. این‌که افرادی نخبه می‌شوند، تنها به این معنا است که در سیستم‌گزینش فعلی جامعه آماده‌تر و مستعدتر هستند؛ ولی آیا آن‌چه وجود

دارد، بهترین سیستم است؟ در ضمن، معمولاً نخبگان از سیستم آموزشی و گاهی از بازار سر بر می‌آورند؛ ولی آیا جامعه فقط همین است و به نیروهای دیگر نیاز ندارد؟

بگذارید به موضوع مهاجرت

نخبگان ایرانی باز گردیم. طبق

گزارش یونیسف ۲۰۱۵، ایران کمتر از ۱

میلیون مهاجر رسمی در آمریکا و اروپا دارد. البته تخمین‌هایی وجود دارد که تا ۶ میلیون مهاجر ایرانی در جهان هستند که به نظر می‌رسد بزرگنمایی قابل توجهی در این تخمین‌ها باشد. به هر حال آمار رسمی از حضور بیش از ۴۰۰ هزار شهروند با اصالت ایرانی در آمریکا حکایت دارد. همچنین طبق گزارش ۲۰۰۵ صندوق بین‌المللی پول، ایران ۱۰۵ هزار نخبه در آمریکا دارد و پس از هند و چین، کشور سوم از این نظر است. حال بیایید فرض کنیم که روزی مهاجران ایرانی، یا تنها نخبگان مهاجر، بخواهند از آمریکا باز گردند. چه خواهد شد؟

طبق آمار اعلام‌شده توسط وزیر کار، نصف افرادی که مدرک دکتری دارند در ایران بی‌کار هستند و کشور ظرفیت پذیرش آنان را ندارد. فرهیختگان بیشتری در راه هستند. فناوری‌ها و بازار کار در ایران بسیار ضعیف و ناتوان‌تر از دریافت این حجم از نیروی کار هستند. همچنین، نهادهای مختلف اجتماعی و سیاسی نیز پذیرش هیچ نیروی جدیدی را ندارند. تعدد کسب‌وکارهای خصوصی

در مرز انفجار است و کافی است کسب و کار جدیدی پدیدار شود؛ در کمترین زمان، نمونه‌های مشابه آن همچون قارچ به تعداد زیاد سبز خواهد شد. بنابراین شاید بد نباشد که به

جای فکر کردن به بازگشت

نخبگان، فکر کنیم که این افراد

کجا باید مشغول به کار شوند. در ضمن، حقوق متوسط ۱۰۰ هزار دلار در ماه آنان را چه کسب و کاری تأمین خواهد کرد؟ اگر این افراد برگردند یا نخبگان در جامعه بمانند و اصلاً نروند، آیا غیر از اعتراض و درگیری، کار دیگری می‌تواند انجام دهند؟ اینجاست که نخبه‌پرستی، به نخبه‌ستیزی تبدیل می‌شود و همه می‌خواهند از شر نخبگان خلاص شوند. مهاجرت نه مشکل، که پیامد شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است. مشکل جای دیگری است. شاید با جست‌وجو در این زمینه و پاسخ‌هایی که جامعه‌شناسان داده‌اند، بیشتر به جامعه‌شناسی علاقمند شوید.

موضوع مهاجرت از ایران به مسأله تبدیل شده است؛ یعنی شکلی غیرعادی و حتی بحرانی دارد. مردم برای زندگی بهتر به کشورهای دیگر مهاجرت می‌کنند؛ اما اگر قرار باشد، بیشتر مهاجران از برگزیدگان رشته‌های مختلف علمی، صاحبان سرمایه‌ها و کسب و کار، منتقدان و تحلیل‌گران برجسته، افراد خلاق و دارای روحیه‌ی کار جمعی و کمک به هم‌نوع و در مجموع، سرآمدان و نخبگان باشند، چه خواهد شد؟



مهاجرتی

صعب العبور

مردم‌نگاری کودکان کار مهاجر افغانستانی

مهشاد مهاجرانی

دانشجوی کارشناسی ارشد

مطالعات فرهنگی

دانشگاه علم و فرهنگ



چند پروژه‌ی این سازمان مردم‌نهاد است که با هدف آموزش به کودکان کار مهاجر افغانستانی دایر شده و سالانه حدود ۱۲۰ نفر از این کودکان در این مدرسه ثبت نام می‌شوند. در سال تحصیلی ۹۵-۹۶ از ۱۱۴ کودک کار مهاجر برای دوره‌ی تحصیلی جدید ثبت‌نام به عمل آمد. در این دوره ۱۶ معلم برای دروس مختلف دوره‌ی ابتدایی که پایه‌های اول تا چهارم بودند، یک مربی ورزش، یک مدیر، یک معاون آموزشی، یک مددکار، یک مشاور و یک مسئول آشپزخانه، همکاری می‌کردند. گروه سنی دانش‌آموزان خانگی کودک ناصر خسرو مانند همیشه، بین هفت تا هجده سال بود و با ترکیب جنسیتی صد درصد پسر ثبت‌نام شدند. کلاس‌های این کودکان از ساعت ۷:۳۰ تا ۹:۳۰ برای کودکانی برگزار شد که در ایران خانواده‌ای ندارند و عمدتاً در کارگاه‌ها و مغازه‌های کارفرمایان‌شان زندگی می‌کنند. من از تابستان ۹۶ و روزهای خلوت‌تر و آرام‌تر ناصر خسرو وارد این میدان پرهیاهو شدم و بعدتر در سال تحصیلی هم یکی از شانزده معلمی بودم که برای آموزش این کودکان مهاجر افغانستانی پا به کلاس می‌گذاشتم. در تابستان با هماهنگی با مدیر و معاون آموزشی خانگی کودک ناصر خسرو، کلاس‌های بازی فکری را دایر کردیم. کلاس‌هایی که در زمین‌چمن خانگی کودک برگزار می‌شد و بچه‌ها را هر یکشنبه ساعت ۸ کنار هم جمع می‌کرد. این بچه‌ها اغلب فارسی ایرانی را خوب بلد نیستند و در افغانستان هم معمولاً مدرسه‌ای که زبان معیار را به آن‌ها آموزش می‌دهد، نرفته‌اند.

اگر در میدان امام خمینی به سمت خیابان ناصر خسرو حرکت کنید و از پیچ کوچی خدابنده‌لو بگذرید، در انتهای کوچی دانش‌پور، تابلوی خانگی کودک ناصر خسرو نمایان می‌شود. مدرسه‌ای در دل کوچه و پس‌کوچه‌های ناصر خسرو که برای سوادآموزی به کودکان و نوجوانان مهاجر افغانستانی که امکان و اجازه‌ی ورود به مدارس را ندارند، زیر نظر انجمن حمایت از حقوق کودکان برپا شده‌است. این یکی از

پس همین، روند توضیح بازی و به طور کلی آموزش را سخت‌تر می‌کنند.

اما بچه‌ها خیلی زود و بعد از چند جلسه، کنترل و روند بازی را در دست گرفتند. آن‌قدر که دیگر هرکدامشان، خودش جریان بازی را برای تازه‌واردها توضیح می‌داد. از سوی دیگر تابستان‌ها دختر و پسرهای محل، که ایرانی و اغلب گُرد هستند، برای شرکت در کلاس‌های تابستانی پا به خانه‌ی کودک می‌گذارند و با این کودکان

مهاجر نیز سر ناسازگاری

دارند و اغلب آن‌ها

را چشم‌تنگ و یا

با ناسزا خطاب

می‌کنند. معمولاً

هم پس از کمی

درگیری، کودکان

افغانستانی به سمت

مغازه‌هایی که در آن کار

می‌کنند رهسپار می‌شوند.

حالا چند وقتی از حضور من در

خانه‌ی کودک می‌گذرد. روزهای اول آشنایی،

به توضیحات بازی‌ها و این‌که چطور باید همه

با هم بازی کنیم گذشت. اما به نظر می‌رسید

هنوز هم من «غریبه‌ی بیرونی» هستم که

نه به محل آشناست و نه حضورش غیر از

ساعت‌های کلاس بازی اهمیت ویژه‌ای دارد.

پس فکر می‌کنم در مقابل پازل هزاران تکه‌ای

قرار گرفتم که باید یکی یکی تکه‌های آن را از

گوشه و کنار این میدان جمع کنم و باز دوباره

کنار هم بچینم؛ بنابراین به گذراندن وقت

بیش‌تری با بچه‌ها در همان تابستان فکر

کردم. در این لحظات بود که به شوخی، در

جایی که خیلی بعید به نظر می‌رسد که بین

بچه‌ها کسی بخواد آلمانی یاد بگیرد،

ایده‌ی درس دادن آلمانی را مطرح کردم و

گفتم: «من می‌تونم آلمانی درس بدم!» و

همه چیز از همین نقطه در من شروع به

غلیان کرد. نقطه‌ای که من از این به بعد

اسمش را «حیات ناصرخسرو» و همان

لحظه‌ی زندگی‌بخش می‌گذارم. همانی که

به نظر می‌رسد در این میدان گره می‌خورد

به دست‌ها و پاهای ما، تا ادامه

پیدا کنیم و کشیده شویم

روی تخته‌ها. حالا

این بار و به شکل

الفبای آلمانی، این

کشیده‌شدن من

روزهای زیادی در

تابستان ۹۶ ادامه

پیدا کرد؛ در تک‌تک

لحظه‌هایی که مریم

و سوریا در حیاط

منتظر می‌شدند تا کلاسمان

شروع شود و یا در لحظه‌هایی

که از من به آلمانی خداحافظی می‌کردند.

آن‌چه مسلم بود، امید مریم و سوریا یا بهتر

بگویم مریم‌ها و سوریاها برای مهاجرت

بود. مهاجرت از ایران و رفتن به آلمان و

بازنگشتن به روزها و شب‌های افغانستان.

بعدترها و در طول سال تحصیلی و در

گفت‌وگو با بچه‌ها، متوجه مسیر مهاجرتی

که تا به ایران طی می‌کنند شدم. از زبان

خود بچه‌ها شنیدم که: «از پاکستان اومدیم،

اصلاً نمی‌تونستیم وایستیم. بعد، دو سه

ساعت داخل ماشین بودیم. چند تا ماشین

عوض کردیم. بعد از کوه‌ها رد شدیم. بعد

ماشین‌ها ایستاده بودند و ما سوار ماشین‌ها

آن‌چه مسلم بود امید
مریم و سوریا یا بهتر
بگویم مریم‌ها و سوریا
ها برای مهاجرت بود.
مهاجرت از ایران و رفتن
به آلمان و باز نگشتن
به روزها و شب‌های
افغانستان...

می‌شدیم. پانزده نفری سوار ماشین شدیم. خیلی سخت بود.» در جواب این که چند روز در راه بودند هم گفتند: «بعضی‌ها یک ماهه می‌آیند، بعضی‌ها پنج روز... برای ما هفت روز طول کشید.» حالا و بعد از آشناشدن با نحوه‌ی آمدن بچه‌ها به ایران، به محیط آشناتر شده‌بودم و معنای خیلی از رفتارها و عمل‌ها برایم واضح‌تر شده‌بود. انگار تکه‌ی بزرگ این پازل را باید سر جای درستش قرار می‌دادم. تکه‌های دیگر در این فرآیند یکی‌یکی از راه می‌رسیدند. متوجه شدم که دستمزد بچه‌ها تماماً توسط صاحب‌کاران برای خانواده‌هایشان در افغانستان حواله می‌شود و خود این کودکان سهم اندکی در خرج کردن دستمزد خود دارند، یا این فقط برگه‌های آبی هستند که مجوز ثبت نام و حضور بچه‌ها در مدارس دولتی را صادر می‌کنند و آن هم فقط در صورتی امکان‌پذیر است که بچه‌ها با یکی از والدین خود مهاجرت کرده باشند. این مسئله در مورد بسیاری از بچه‌ها به طور عملی امکان‌پذیر نبود، زیرا غالب بچه‌ها بدون والدین و از راه‌های غیرقانونی به ایران مهاجرت کرده‌اند. این میدان روز به روز برای من آشناتر می‌شد و حالا یک سال و نیم از حضور من می‌گذرد. کم‌کم یاد گرفتم که چطور فاصله‌ی میان خود و آن دیگری مورد مطالعه در میدان را تا حد نابودی بکشانم و چطور به عنوان یکی از اعضای ثابت میدان به شمار بیایم. این‌جا همان جایی است که تجارب متفاوت ما و آن دیگری از مهاجرت را نمایان می‌کند. جایی که ما را با دیگری‌ای مواجه می‌سازد که خلاف جریان ثابت تصور ما در حرکت است. دیگری

پناهجو، پناهجویانی که اگر از این مسیر جان سالم به دربرند، باز هم نامعلوم پیش‌رویشان خبر نمی‌کند و سیاست‌های بیرونی هم بیش از پیش و با نگاهی از بالا به پایین بر آن‌ها فشاری روز افزون وارد می‌کند. سیاست‌هایی مانند دستگیری توسط بهزیستی و رد مرز (بازگرداندن اجباری کودکان به افغانستان) که نتیجه‌ای جز تحمل دوباره‌ی مسیر صعب‌العبور و بازگشت پناهجویان به بار نمی‌آورد. اما آنچه همه‌ی این تجربیات و زیستن در میدان خانه‌ی کودک ناصر خسرو و مسئله‌ی مهاجرت کودکان کار افغانستانی را از جریان عادی مهاجرت جدا می‌کند و باعث می‌شود حضور در این میدان از قلمرو تجربیات روزمره فراتر رود و همچنین آن را در هاله‌ای از اهمیت محصور می‌کند، نشان دادن تبعیض‌های منزلتی و تفاوت نگرش افراد به مهاجرت نیست. این وظیفه را جامعه‌شناسی کارکردگرا بر عهده دارد. اما اگر بخواهیم از فهم میدان و نگارش متن مردم‌نگارانه سخن به میان آوریم و برای این‌گونه نوشتار کارکردی در نظر بگیریم، به حتم کارکرد تفسیری است. یعنی درست نقطه‌ای که باید بر آن بایستیم، فهم کودکان کارگر مهاجر افغانستان از مهاجرت است. در این صورت است که با بلندشدن از پشت کرسی‌های انسان‌شناسی و زیستن در میدان، نوشتن مردم‌نگاری و یکی شدن با آن دیگری مورد مطالعه و از بین بردن این فاصله به فهم این کودکان کار مهاجر از مهاجرت پی می‌بریم؛ زیرا که آن‌ها عاملانی فعال هستند و تنها از طریق نوشتار مردم‌نگارانه است که امکان حضور و دیده شدن خود و خلق خود برایشان فراهم می‌شود، می‌سازند و کشف می‌کنند.



مهاجرت

دانشجویان

ایرانی:

منظرگاهی سیاستی

سعید هراسانی

کارشناس ارشد مطالعات توسعه

دانشگاه تهران



سه منظر به موضوع مهاجرت دانشجویان ایرانی بپردازد. در منظر اول ناهمگونی سیاست‌های آموزش و اشتغال است که فرایند جذب نخبگان دانشگاهی در بازار کار را با مشکل مواجه کرده است. منظر دوم شکاف هرچه بیشتر درآمد دهک‌ها و وضعیت اقتصادی دانشجویان مهاجر است و در منظر سوم به نتایج ناشی از مهاجرت دانشجویان ایرانی در اقتصاد و پیامدهای انباشتی آن توجه خواهیم کرد.

برای تأکید بر خروجی‌های راهبردی و عملیاتی سیاست اجتماعی تلاش می‌شود سیاست‌های مواجهه با هرکدام از ابعاد این موضوع مختصراً مورد بحث قرار گیرد. با این حال پیش از ورود به بحث، ارائه‌ی درکی از سیاست اجتماعی و برنامه‌ریزی رفاه به ما کمک خواهد کرد تا بهتر وارد بحث شویم.

سیاست اجتماعی را می‌توان راهبردهای چگونگی توزیع منابع موجود جامعه در جهت استیفای حقوق اجتماعی و کاهش نابرابری برای نیل به ادغام اجتماعی تعریف کرد. در واقع می‌توان این‌گونه بیان کرد که چگونگی افزایش منابع یک جامعه را توسعه و چگونگی تخصیص منابع در جامعه را سیاست اجتماعی می‌گویند. با چنین نگاهی وقتی به مهاجران تحصیلی ایرانی می‌نگریم، این مهاجران باید مربوط به سه دهک بالایی جامعه باشند. هرچند داده‌های دقیقی از قشربندی این مهاجران وجود ندارد، ولی مشاهدات غیرنظام‌مند تأیید می‌کند که دهک‌های پایین از جنبه‌های مختلفی امکان مهاجرت را ندارند. عمده‌ی این دلایل را می‌توان پولی شدن آموزش، هزینه‌ی اخذ ویزا و غیره دانست. با یک حساب سرانگشتی می‌توان دید که سیاست‌های حاکم بر ایران در دهه‌های اخیر

در طول سال‌های اخیر، موضوع مهاجرت دانشجویان ایرانی تحت عنوان «فرار مغزها» به موضوعی حائز اهمیت در میان جامعه‌ی دانشگاهی ایران تبدیل شده است. موضوعی که از ابعاد مختلف قابل بررسی است و البته در حال حاضر بیشتر از جنبه‌ی فرار سرمایه مورد توجه قرار می‌گیرد. در کنار این، برخی افراد جامعه با دیدگاهی احساسی‌تر چالش دوری از وطن را برای این دسته از دانشجویان مطرح می‌کنند.

در این میان سیاست‌گذاری اجتماعی و برنامه‌ریزی رفاه چه جنبه‌هایی از این موضوع را به لحاظ آکادمیک و یا اقدام سیاستی می‌تواند مورد توجه قرار دهد؟ این مقاله سعی می‌کند از



مصرف خواهد کرد.

در منظر دوم به نگاهی غامض‌تر و غیرمعمول‌تر پرداخته خواهد شد. معمولاً زمانی که سیاست اجتماعی مورد توجه قرار می‌گیرد، تنها تخصیص منابع و بُعد ایجابی سیاست اجتماعی مورد نظر است. اما از منظر دیگر می‌توان به موضوع ریسک و توزیع ریسک در سطح جامعه نیز توجه کرد. برای مثال همان‌قدر که حمایت از تحصیل رایگان تمام کودکان دارای اهمیت است، توزیع ریسک‌های تولید شده در جامعه نیز بین تمام اعضای جامعه پراهمیت است.

در جامعه‌ای که در شرایط بحرانی، اتفاقات ناخوشایند تنها برای عده‌ای از افراد رخ می‌دهد و بخش دیگری از جامعه به طور کامل مصون از این ریسک‌ها هستند، نه حقوق اجتماعی معنا پیدا می‌کند و نه ادغام اجتماعی حاصل می‌شود. ارائه‌ی مثالی راهگشا است؛ در جامعه‌ای که پس از رخ دادن زلزله، تنها مسکن فقیرترین‌ها فرو می‌ریزد، تنها فقیرترین‌ها در شرایطی که کیفیت آب پایین است باید آن را تحمل کنند و حتی در جامعه‌ای که تنها فقرا مجبور به تحمل سرطان ناشی از آلودگی هوا هستند، سیاست اجتماعی موفق عمل نکرده است.

درباره‌ی موضوع مورد بحث ما نیز بخشی از جامعه که اتفاقاً بهترین خدمات آموزشی را دریافت کرده‌اند، بیشترین درآمد را داشته‌اند، وضعیت جسمی مناسبی داشتند و غیره، می‌توانند جامعه‌ی ریسک‌زا را به مقصدی بهتر ترک کنند. در واقع حتی در فرار هم توانایی برنده‌های جامعه بیش‌تر از جمعیت فقیر است و عدم اطمینان‌ها، بحران‌ها و مخمضه‌ها برای دهک‌های پایین‌تر جامعه باقی خواهد ماند.

نه تنها به توزیع متوازن منابع در بین جامعه منجر نشده، بلکه به هدف خود یعنی ادغام اجتماعی نیز نائل نیامده است. مهاجران ماهر گواهی قوی بر این استدلال است.

اما علاوه بر این، بخش بزرگی از این مهاجرت‌ها ناشی از ناهمخوانی سیاست‌های آموزش و اشتغال با یکدیگر است. پیگیری سیاست‌های آموزش عالی در ایران نشان می‌دهد که تأکید اساسی بر رشته‌های مهندسی است. علاوه بر این، بخش بزرگی از رشته‌های دانشگاهی به علوم انسانی مربوط می‌شوند. این درحالی است که اقتصاد ایران توانایی اشتغال این فارغ‌التحصیلان در بخش صنعت را ندارد. در واقع خروجی‌های ناشی از دانشگاه با نیازهای بازار کار ارتباط ندارد و انبوه فارغ‌التحصیلان آموزش عالی، نیروی مازادی محسوب می‌شوند که تقاضایی برای آنان وجود ندارد. این مسأله، در نهایت منجر به کاهش درآمد این متخصصان می‌شود. بدیهی است در چنین شرایطی نیروی کار به دنبال کسب درآمد بیشتر، جذب بازار کار سایر کشورها خواهند شد. این افراد یا مستقیم وارد بازار کار کشورهای هدف خواهند شد و یا پس از طی کردن مدارج بیشتر وارد بازار کار خواهند شد.

سیاست‌های اشتغال ارتباط تنگاتنگی با مفهوم توسعه دارند. اما دولت اگر به‌جای تأکید بر توسعه‌ی بخش سرمایه‌بر، در بخش اشتغال بر کارگاه‌های خرد، بخش گردشگری و استارت‌آپ‌ها تکیه کند و در سیاست‌های آموزش خود به‌جای توسعه‌ی آموزش عالی به توسعه‌ی آموزش‌های فنی و حرفه‌ای تأکید کند، علاوه بر توزیع عادلانه‌تر منابع و نیل به ادغام اجتماعی، منابع خود را بهینه‌تر و هدفمندتر نیز

به عنوان منظر پایانی می‌توان نتایج سیاستی ناشی از مهاجرت تحصیلی را مورد مذاقه قرار داد. ناهمسازی سیاست‌های کلان کشور در حوزه‌های مختلف به نتایج مستقیم و انباشتی مختلفی منتهی شده است. سیاست اجتماعی

علاوه بر این‌که به دنبال تحقق عدالت اجتماعی است، موضوع ادغام را هم مد نظر دارد؛ تا آن‌جا که می‌توان گفت از منظر سیاسی، هدف اول سیاست اجتماعی ادغام اجتماعی است.

این مسأله از دو وجه قابل رصد است؛ ابتدا آن‌که سیاست‌گذار از طریق اجرای

برنامه‌های آموزشی خود به دنبال ایجاد فرصت برابر شروع برای همه در اول مسابقه است. سیاست‌های عمومی آموزش و همچنین تبعیض‌های مثبت اعمال شده مثل سهمیه‌ی مناطق دو و سه، این سیگنال را به شهروندان می‌رساند که تمام شما دیده شده‌اید و می‌توانید در بهترین دانشگاه‌ها تحصیل کنید. اما از طرف دیگر خروج دانشجویان تواناتر، احساس انزوا و نابرابری گسترده را به دانشجویانی که می‌خواهند بروند اما نمی‌توانند می‌رساند. نمی‌توان از این موضوع فرار کرد که بیش از ۷۰ درصد دانشجویان دانشگاه‌های برتر جزو سه دهک بالایی جامعه هستند و اتفاقاً منتظران در صف ویزای تحصیلی نیز همین گروه هستند.

اما جدای از این‌که با افزایش مهاجرت نخبگان دانشگاهی، هزینه‌های تحصیلی انجام شده

در داخل کشور از بین می‌رود، با انتشار سیگنال‌های متعددی از جمله «ایران جای زندگی نیست»، «در این‌جا نمی‌توان پیشرفت کرد»، «این‌جا کار پیدا نمی‌شود»، «در این‌جا به من بها نمی‌دهند»

و غیره، تمام هزینه‌های

دولتی انجام شده

برای نظام آموزشی

کژکارکرد شده

و پیامدهایی

عکس آن‌چه از

آن می‌خواستیم

را ایجاد می‌کند.

از طرف دیگر،

وجه دوم سیاست

اجتماعی ایجاد

نظام کشف و پرورش

استعدادهای برتر برای رسیدن

به منظوره‌های متعدد از جمله گسترش منابع

رفاهی، ایجاد گونه‌گونی در پست‌های بلند کشور

و غیره است. ناهم‌خوانی سیاست‌های آموزش

و اشتغال به ویژه باعث شکست در اجرای

پروژه‌ی کشف و پرورش شده است. در این

نظام کج‌دارومریز، بخش بزرگی از افراد مستعد

هرگز کشف نشده و هدر می‌روند. بخش دیگری

که به سبب هزینه‌های کلان در بخش خصوصی

آموزش توانسته‌اند از خدمات آموزش دولتی

استفاده کنند، پس از تقویت خود از کشور خارج

می‌شوند. ضعف استفاده حاکمیت از دانش

این افراد به تضعیف نهاد حاکمیت و شکست

بسیاری از پروژه‌های مختلف سیاست اجتماعی

و توسعه در حوزه‌های دیگر منجر خواهد شد.



بخش دوم:

- زندگی روزمره تحمل هویت آرمانی ندارد؛ سپیده اکبریپوران
- جنسیت و فرهنگ؛ مریم دژم‌خوی
- من، در تاروپود شبکه‌ها
مصاحبه‌ای با فعالان رسانه، در باب هویت‌سازی شبکه‌های
اجتماعی؛ حلیه صبورنژاد، مهدی کاشفی، بهارک محمودی
و سجاد مرادی
- نگاهی به مقاله‌ی مخاطب و قراردادهای استفاده از متن رسانه‌ای



هویت و فرهنگ





زندگی روزمره

تحمل

هویت آرمانی

ندارد

مدرسه باید هویت بدهد یا قدرت انتخاب هویت؟

سپیده اکبرپوران

کارشناس ارشد جامعه‌شناسی

دانشگاه تهران

عضو هیئت مدیره‌ی انجمن

جامعه‌شناسی آموزش و پرورش



مقدمه‌ی به ظاهر بی‌ربط: شور جمعی و هویت آرمانی

اولین بار از دکتر «ح» استاد جامعه‌شناسی دانشگاه تهران شنیدم که اوایل انقلاب در قبال کار خود حقوق نمی‌گرفتند. «خانم حقوق می‌گرفت... پولش برای زندگی‌مون کافی بود. نمی‌خواستیم بیشتر از نیازمون حقوق بگیریم.»

امروزه چنین تصمیمی تقریباً غیرقابل فهم است. ممکن است دکتر ح و امثال او را بسیار فداکار یا احق و پخته بدانیم. ولی واقعیت این است که در دوره‌ی انقلاب افراد مشابه او بسیار بودند؛ چرا که دوره‌ی انقلاب، دوره‌ی شور جمعی است.

تصور کنید برای دیدن بازی تیم ایران در جام جهانی به ورزشگاه رفته‌اید. هدف مشترک و شور جمعی مرز بین افراد را از بین می‌برد و آن‌ها را در عظمت بزرگتری به نام جمع هضم می‌کند. در این شرایط افراد احساس صمیمیت و هم‌خونی می‌کنند و یک‌صدا برای برد تیم خود فریاد می‌زنند. حالا تمام این انرژی‌ها و احساسات را ضرب در صد کنید: شما در دوره‌ی انقلاب قرار دارید! آرمان‌های بزرگ نیروهای اجتماعی را گرد هم می‌آورد و به آن‌ها انگیزه‌ی خروش و اعتراض می‌دهد. همچنین به آن‌ها هویت می‌دهد تا زیر پرچم واحد و به صورت یکپارچه حرکت کنند. یکپارچگی و تلاش برای هدف مشترک، نیروی عظیمی تولید می‌کند که زندگی روزمره‌ی افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. در چنین شرایطی هویت افراد نیز دستخوش تغییر می‌شود. نیروهای انقلابی تمایل دارند برای نشان دادن یکپارچگی خود، هویتشان را به هم نزدیک کنند. فقیر و غنی لباس مشابه می‌پوشند و سبک زندگی‌ها شبیه هم می‌شود. تنوع و تکثر معمول در جوامع به حداقل می‌رسد و جامعه به سمت یکدستی حرکت می‌کند. همچنین نمونه‌ی آرمانی از هویت مورد تأکید قرار می‌گیرد. از افراد انتظار می‌رود ایده‌آل، عاری از هر گناه و نقصی باشند و هویتشان را در نسبت با آرمان‌های

متعالی دوره‌ی انقلاب سازماندهی کنند. دوره‌ی انقلاب، دوره‌ی دین لحظه به لحظه است. افراد در هر لحظه از زندگی روزمره‌ی خود با نگاه به آرمان‌های انقلاب عمل می‌کنند و زندگی روزمره‌ی خود را وقف اهداف جمعی می‌کنند.

مدرسه در خدمت «هویت آرمانی یک‌دست»

سند تحول بنیادین آموزش و پرورش^۱ از مدارس می‌خواهد دانش‌آموزان را به شکل زیر تربیت کنند:

«انسانی موحد و مؤمن و معتقد به معاد و آشنا و متعهد به مسئولیت‌ها و وظایف در برابر خدا، خود، دیگران و طبیعت، حقیقت‌جو و عاقل، عدالت‌خواه و صلح‌جو، ظلم‌ستیز، جهادگر، شجاع و ایثارگر و وطن‌دوست، مهرورز، جمع‌گرا و جهانی‌اندیش، ولایت‌مدار و منتظر و تلاشگر در جهت تحقق حکومت عدل جهانی، با اراده و امیدوار، خودباور و دارای عزت نفس، امانتدار، دانا و توانا، پاکدامن و با حیاء، انتخابگر و آزادمنش، متعلق به اخلاق اسلامی، خلاق و کارآفرین و مقتصد و ماهر، سالم و بانشاط، قانون‌مدار و نظم‌پذیر و آماده‌ی ورود به زندگی شایسته‌ی فردی، خانوادگی و اجتماعی براساس نظام معیار اسلامی.»

۱ سند تحول بنیادین آموزش و پرورش، از سیاست‌های کلی نظام و سند مادر نظام آموزش و پرورش است. در واقع نظام آموزش و پرورش مکلف است طبق این سند پیش برود و اهداف مندرج در آن را محقق کند.

من به این هدف‌گذاری «هویت آرمانی یک‌دست» می‌گویم. مدرسه ملزم شده‌است افرادی یک شکل و همه چیز تمام تربیت کند؛ افرادی که «آن‌چه خوبان همه دارند، یک‌جا دارند!»

نباید فراموش کنیم که نظام سیاسی یا همان حاکمیتی که در دوره‌ی انقلابی شکل می‌گیرد، تحت تأثیر فضای هیجانی قرار دارد. آرمان‌های بلند و غیرواقعی را به عنوان هدف خود معرفی می‌کند و تلاش می‌کند شهروندان را در قالب «آحاد ملت» یکپارچه و یک‌شکل کند. در این شرایط آموزش و پرورش و مدرسه بهترین ابزار است. حاکمیت تلاش می‌کند از طریق نظام آموزشی، هویت افراد را دستکاری کند، آن‌ها را یک شکل گرداند و در راستای آرمان‌های بلند انقلاب قرار دهد. لباس‌ها، قوانین، محتوای کتاب درسی، جشن‌های مناسبتی، بخشنامه‌های مرتبط با فعالیت‌های فوق برنامه، حتی خلیقات شخصی معلم پرورشی، همه و همه در راستای ایجاد یک «هویت آرمانی یک‌دست» قرار می‌گیرد.

اگه بشه، چی می‌شه...

می‌گویند مردی کنار دریا نشسته بود و ماست را با قاشق در آب دریا می‌ریخت و هم می‌زد. می‌خواست دوغ درست کند. به او می‌گویند: «این که نشدنی است!» می‌گوید: «می‌دونم. ولی اگه بشه، چی می‌شه...!» حالا قصه‌ی ما و تحقق هویت آرمانی است! هر نظام سیاسی بعد از دوره‌ی استقرار که بر پایه‌ی آرمان‌های بلند انجام می‌شود، وارد دوره‌ی ثبات می‌شود. دوره‌ی ثبات، دوره‌ی سیاست‌گذاری و اتخاذ تصمیمات کلان کشوری بر پایه‌ی واقعیت‌های جهان است. لاجرم باید به نظام روابط



بین‌الملل، محدودیت‌های محیط زیستی، واقعیت‌های نظام اجتماعی و اقتصادی، فضای فرهنگی کشور، مطالبات و سبک زندگی جامعه‌ی هدف و مانند آن تن در داد. اینجا است که با تدبیر و پختگی نظام سیاسی «آرمان‌ها» بعد از عبور از فیلتر محدودیت‌های جهان واقع، به ظرف کوچک اما قابل تحقق «اهداف» تبدیل می‌شوند. هدف برخلاف

آرمان چیزی است که واقعی و امکان‌پذیر باشد، محدودیت‌های ظرفیت‌های موجود را در نظر گرفته‌باشد، به نیازهای جامعه‌ی هدف پاسخ گوید و سنجش‌پذیر و قابل برنامه‌ریزی باشد.

هدف‌گذاری نظام سیاسی

درباره‌ی «هویت شهروندان» هم از این قاعده مستثنا نیست. نباید فراموش کرد که شور و هیجان انقلابی به دوره‌ی انقلاب تعلق دارد و قابل تداوم در دوره‌های بعد نیست. زندگی روزمره توان حمل «دین لحظه به لحظه» را به مدت طولانی ندارد. نمی‌توان از مدرسه انتظار داشت، در تمامی محتوا و برنامه‌های خود هویت آرمانی را دنبال کند و دانش‌آموزان را با موفقیت به دنبال خود بکشاند. امروزه دانش‌آموزان سبک‌های زندگی و هویت‌های

متنوعی را به عنوان انتخاب پیش روی خود دارند. حتی می‌توانند بخش‌هایی از هر یک از گزینه‌ها را انتخاب و با هم ترکیب کنند. آن‌ها تحت تأثیر زمانه‌ی خود هستند و ارزش‌ها و هنجارهای خود را دارند. حتی اگر پیرو آرمان‌ها باشند، آرمان‌هایشان با ۴۰ سال پیش متفاوت است. بنابراین نه تنها نمی‌توان

تنوع و تکثر در هویت را نادیده گرفت، بلکه باید

به قدرت انتخاب

افراد هم احترام

گذاشت. شاید

علت شکست

مدرسه در تحقق

اهدافش همین

بلندپروازی و

نادیدن واقعیت‌ها

باشد. شاید بهتر

است نظام آموزشی

به جای ارائه‌ی یک الگوی

آرمانی از هویت، به دانش‌آموزان

توانایی بازاندیشی در هویت خود، مهارت

نگاه انتقادی به گزینه‌های پیش‌رو و در

نهایت قدرت انتخاب بدهد. مهم‌تر از همه‌ی

این‌ها، شهروندانی تربیت کند که مسئولیت

انتخاب‌هایشان را بر عهده بگیرند و از تغییر و

اصلاح آن واهمه نداشته باشند.

شاید علت شکست مدرسه در تحقق اهدافش همین بلندپروازی و نادیدن واقعیت‌ها باشد. شاید بهتر است نظام آموزشی به جای ارائه‌ی یک الگوی آرمانی از هویت، به دانش‌آموزان توانایی بازاندیشی در هویت خود، مهارت نگاه انتقادی به گزینه‌های پیش‌رو و در نهایت قدرت انتخاب بدهد. مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، شهروندانی تربیت کند که مسئولیت انتخاب‌هایشان را بر عهده بگیرند و از تغییر و اصلاح آن واهمه نداشته باشند.



جنسیت



فرهنگ

آیا تفاوت‌های جنسیتی طبیعی و ذاتی است؟



مریم دژم‌خوی
متخصص باستان‌شناسی جنسیت
پژوهشگر بنیاد تحقیقاتی هومبولت
دانشگاه هایدلبرگ

واژه‌ی جنسیت برابر واژه‌ی انگلیسی gender، بیشتر توسط اندیشمندان فمینیست که برای برابری زن و مرد و رهایی زنان از چنگال هنجارهای تبعیض آمیز مبارزه‌ی مدنی (بدون خشونت) و دانشگاهی می‌کردند معرفی شد. اگرچه سابقه‌ی جنبش‌های رهایی زنان به قرن نوزدهم میلادی برمی‌گردد، اما دهه‌های ۶۰ تا ۸۰ قرن بیستم

شاهد گسترش و همه‌گیری مبارزات زنان به‌ویژه در اروپای غربی و آمریکای شمالی بود. در این زمان مبارزات نه‌تنها به صورت گردهمایی‌های خیابانی در جریان بود، بلکه پایه‌های نظری مطالعات جنسیت نیز توسط فمینیست‌ها ریخته شد. از آن زمان تا کنون، این مطالعات همواره با تجدید نظر و طراحی مفاهیم و ابزارهای تحلیلی جدید همراه بوده است. این فراز و فرودهای مطالعاتی به سه موج فمینیسم معروفند.

در این نوشته‌ی کوتاه تلاش می‌شود سه موج اصلی فمینیسم و پرسش‌های اصلی در مطالعات جنسیت معرفی شود. سپس ساخت جنسیتی برخی جوامع و فرهنگ‌های معاصر و تاریخی معرفی می‌شوند.

یکی از پرسش‌های اولیه و همچنان مهم این است که تفاوت‌های رفتاری میان زنان و مردان از کجا سرچشمه می‌گیرد؟

در موج اول فمینیسم پژوهشگران مبنای تفاوت رفتاری زنان و مردان را تفاوت‌های زیستی می‌دانستند. به این معنی که زن و مرد بدن حتی ساختار مغزی متفاوتی دارند. بدن زنان ظریف‌تر، کمتر ماهیچه‌ای و دارای بافت‌های چربی بیشتر است؛ همچنین آن‌ها توانایی تولید مثل دارند. برخلاف آن‌ها، مردان درشت‌تر و ماهیچه‌ای هستند. این تفاوت در ویژگی‌های زیست‌شناختی یا ذاتی (essentialism) باعث شده که در طول تاریخ زنان و مردان نقش‌های متفاوتی را به عهده بگیرند. زنان معمولاً کارهای خانگی، زایش و نگهداری از کودکان را بر عهده داشته‌اند و مردان فعالیت‌های بدنی سنگین و کار خارج از خانه (نیکنامی و همکاران، ۱۳۹۰).

به طور ساده از نظر متفکران موج اول، تقسیم کار اجتماعی ریشه در تفاوت‌های زیست‌شناختی میان زن و مرد داشته است. پژوهشگرانی که این نقش‌ها را در جوامع گذشته بررسی می‌کردند

خانه‌داری کاری مردانه به شمار می‌رود. همچنین در این جامعه، این مردان هستند که ملزم به آوردن جهیزیه می‌شوند!

اما پرسش مهم دیگری که شاید بتوان آن را به زبان ساده برای خواننده‌ی فارسی زبان مطرح کرد این است که آیا تا بوده، همین بوده؟ یعنی زنان و مردان در طول تاریخ و در جوامع مختلف همیشه همین‌گونه رفتار می‌کرده‌اند که امروزه شاهد آن هستیم؟

«جوڈیت باتلر» مشهورترین چهره و فیلسوف موج سوم فمینیسم، در پژوهش‌هایش این پرسش را پی می‌گیرد. باتلر معتقد است که جنسیت پدیده‌ای تاریخمند است؛ یعنی در زمان‌ها و فرهنگ‌های مختلف، می‌تواند شکل‌های متفاوتی از هنجارهای جنسیتی وجود داشته باشد (Butler, 1994). پس طرز فکر «تا بوده همین بوده»، از بنیان اشتباه و بی‌اعتبار است.

بیشتر بدانیم

با توجه به آنچه گذشت و در راستای پرسش مهم باتلر، چند مثال از جوامعی که ساخت جنسیتی متفاوتی دارند، آورده می‌شود. در برخی فرهنگ‌ها بیش از دو جنسیت زن و مرد به رسمیت شناخته می‌شود. به عنوان نمونه در میان برخی قبایل سرخ‌پوست، جنسیت سومی به نام برداچه وجود دارد. در برخی فرهنگ‌ها نیز زنان یائسه می‌توانند به عنوان روحانی، به بالاترین سطح در سلسله مراتب مذهبی دست پیدا کنند. در میان اقوام آسیای میانه و همچنین در برخی نواحی هند، زنان مسنی که دیگر قدرت باروری ندارند به عنوان روحانی از احترام ویژه‌ای برخوردارند.

جالب است بدانیم که در بیشتر کشورها پیش از آغاز عصر مدرن ساخت جنسیتی به کلی متفاوت بود. در یونان عصر باستان عشق میان دو مرد پدیده‌ای پسندیده و متداول بود و بهتر از عشق میان زن

این فرضیه را پیش کشیدند که در جوامع پیش از تاریخ مردها عمدتاً شکارگر و زنان گردآورنده‌ی غذا بوده‌اند؛ یعنی با حرکت در اطراف محل سکونت‌شان به گردآوری دانه‌ها و میوه‌های گیاهان وحشی و خودرو برای مصرف گروه می‌پرداخته‌اند. همچنین برخی پژوهش‌ها با اتکا بر حضور بیشتر زنان در خانه، این فرضیه را مطرح کردند که نخستین کشاورزان زنان بوده‌اند (همان).

موج دوم پژوهش‌های فمینیستی نقطه‌ی عطفی در مطالعات جنسیت به شمار می‌رود. در این دوره که مقارن با دهه‌های میانی قرن بیستم است، پژوهشگرانی مانند «سیمون دوبوار» نقش بسزایی در پیشبرد مطالعات جنسیت داشتند. گزاره‌ی معروف دوبوار که کسی زن به دنیا نمی‌آید بلکه تبدیل به زن می‌شود، چکیده‌ی نظری این موج است. بنابراین در موج دوم بر تمایز گذاشتن میان جنس و جنسیت تأکید شد. واژه‌ی جنس معادل sex است که به جنس بیولوژیک افراد اشاره دارد؛ یعنی فرد به‌ویژه بر اساس اندام جنسی مادینه یا نرینه به دنیا می‌آید. اما واژه‌ی جنسیت یا gender به مجموعه‌ی هنجارهای فرهنگی و اجتماعی اطلاق می‌شود که زنانگی یا مردانگی را می‌سازند (گرت، ۱۳۸۰). پس تفاوت‌های جنسیتی میان زنان و مردان و دیگر جنسیت‌ها، مسئله‌ای ذاتی و مادرزادی نیست؛ بلکه در جوامع و زمان‌های مختلف ارزش‌ها و هنجارهای خاصی وجود داشته و دارند که تفاوت‌های میان زنان و مردان را می‌سازند (نیکنامی و همکاران، ۱۳۹۰). به عنوان نمونه در بیشتر فرهنگ‌ها دوخت‌ودوز، خانه‌داری و... کاری زنانه به حساب می‌آید. «اورینا فالاجی» به شرح جوامع بومی ساکن در بخش‌هایی از آسیای جنوب شرقی می‌پردازد که زنان بیرون از خانه کار می‌کنند و دوخت‌ودوز و

و مرد دانسته می‌شد. از این دوران سفالینه‌های بسیاری در دست است که نقاشی‌های روی آن مجالس بزمی را نشان می‌دهد که تنها مردان در آن حضور دارند. در بیشتر بخش‌های خاورمیانه، یعنی پادشاهی ایران و کشورهای مانند ترکیه و مصر که در آن روزگار امپراتوری عثمانی را تشکیل می‌دادند، ساختار جنسیتی متفاوتی وجود داشت. در کشور ما ایران، تا پیش از انقلاب مشروطه و به‌ویژه عصر پهلوی، بیش از دو جنسیت وجود داشت. یعنی علاوه بر جنسیت‌های زن و مرد که ما

امروزه می‌شناسیم، حداقل می‌توان

از دو گروه دیگر یعنی آمزدها و خواجه‌ها نام برد. باید اشاره کرد که هر دو گروه یاد شده اگر چه از نظر زیست‌شناختی نر به دنیا می‌آمدند، اما از خلال یک‌سری فرایندها هویت جنسیتی دیگری کسب می‌کردند. بر اساس شواهد باستان‌شناختی مانند مینیاتورها، نقاشی‌های دیواری و لاک‌کاری و نقاشی روی سفالینه‌ها و همچنین متون کهن، وجود آمزدها در ایران پدیده‌ای طولانی مدت بوده است. به عنوان نمونه در اشعار مولانا، سعدی، عبید زاکانی و ایرج میرزا از آمزدها یاد شده است. در ایران نیز معاشقه میان مردان و آمردان پدیده‌ای متداول بود. همچنین بر اساس اسناد تاریخی، آمزدها می‌توانستند بعدها به مشاغل مهم کشوری و لشکری دست پیدا کنند (پاپلی یزدی و دژم‌خوی، ۱۳۹۷). گروه دیگر خواجه‌سرایان هستند که از آن‌ها تحت نام آغا نیز یاد می‌شود. خواجه‌ها در اثر اخته‌شدن توانایی رابطه‌ی جنسی

اما پرسش مهم دیگری که شاید بتوان آن را به زبان ساده برای خواننده فارسی زبان مطرح کرد این است که آیا تا بوده همین بوده؟ یعنی زنان و مردان در طول تاریخ و در جوامع مختلف همیشه همینگونه رفتار می‌کرده‌اند که امروزه شاهد آن هستیم؟

و همچنین تولید مثل را از دست می‌دهند. در عصر قاجار، خواجه‌ها از کشورهای آفریقایی به ایران وارد و معمولاً در حرمسرای سلطنتی مشغول به کار می‌شدند. خواجه‌ها معمولاً از احترام و نفوذ بالایی برخوردار بودند و گاهی اوقات طرف مشورت و درباریان قرار می‌گرفتند، یا برای حل مشکلات و خواسته‌های درباریان نزد شاه وساطت می‌کردند. آغامحمدخان قاجار - بنیان‌گذار سلسله‌ی قاجار - نیز یک خواجه بود (مارتین).

همچنین شواهد دیگری در دست است که نشان می‌دهد ساختارهای جنسیتی همواره چنین مردسالار نبوده‌است. یکی از این شواهد قدرت اقتصادی زنان در عصر قاجار است. نکاح‌نامه‌ها یا همان عقدنامه‌های عصر قاجار نشان می‌دهد که زنان معمولاً آب، زمین، خانه، فلزات گرانبها مثل طلا و مس و اقلامی مانند فرش را به عنوان مهریه دریافت می‌کرده‌اند، که سند این املاک و دارایی‌ها بلافاصله در زمان عقد تقدیم عروس خانم می‌شد. این دارایی‌ها معمولاً استقلال اقتصادی زنان به‌ویژه پس از مرگ همسر و در سنین پیری را تضمین می‌کرد. همچنین بررسی وقف‌نامه‌ها نشان می‌دهد که بسیاری از واقفان زن بوده‌اند. این بدین معنی است که بسیاری از زنان سهمی از آب داشته‌اند که در مناطق خشک و کویری ایران اهمیتی ویژه دارد. پژوهش‌ها نشان می‌دهد سرمایه‌ی اقتصادی زنان در این عصر بیش از ۴۰ درصد است؛ حال آن‌که این سرمایه در سال ۱۳۹۴ به



پایان باید بدانیم که گرچه مطالعات جنسیت با فمینیسم و جنبش‌های زنان آغاز شد، اما امروزه فمینیسم تنها متولی مطالعات جنسیت نیست و سویای متفکران فمینیست، گروه‌های دیگری نیز در پیشبرد این مطالعات دخیلند.

منابع برای مطالعه‌ی بیشتر

- برنارد، جسی، ۱۳۸۴، دنیای زنان، ترجمه‌ی شهرزاد ذوفن، تهران: نشر اختران.
- پاپلی یزدی، لیلیا، دژم‌خوی، مریم، ۱۳۹۷، باستان‌شناسی سیاست‌های جنسی و جنسیتی در عصر قاجار و پهلوی اول، تهران: نشر نگاه معاصر.
- ریتزر، جرج، ۱۳۹۴، نظریه‌ی جامعه‌شناسی در دنیای معاصر، ترجمه محسن ثلاثی، تهران: نشر علمی.
- گرت، استفانی، ۱۳۸۰، جامعه‌شناسی جنسیت، ترجمه‌ی کتابیون بقایی، تهران: نشر دیگر.
- گیدنز، آنتونی، ۱۳۹۶، درآمدی بر جامعه‌شناسی، ترجمه‌ی منوچهر صبوری، تهران: نشر نی.
- نرسیسیانس، امیلیا، ۱۳۹۲، مردم‌شناسی جنسیت، ترجمه‌ی بهمن نوروز زاده چگینی، تهران: نشر افکار.
- نیکنامی، کمال‌الدین، سعیدی هرسینی، محمدرضا، دژم‌خوی، مریم، ۱۳۹۰، درآمدی بر تاریخچه‌ی مطالعات زنان در باستان‌شناسی، پژوهش زنان، دوره‌ی دو، شماره‌ی سه.

• Butler, 1994. Against proper objects, differences: A Journal of Feminist Cultural Studies, 6:2.

کمتر از ۲۳ درصد رسیده است. یکی از دلایل این کاهش چشمگیر، تغییر در سنن مربوط به مهریه و جایگزین‌شدن آن با پول و به‌ویژه سکه است. این بدان معنی است که برخلاف تصور ما، وضع زنان در عصر قاجار بسیار بهتر از امروز بوده و قوانین عرفی و دینی عصر قاجار در مجموع از حقوق زنان حمایت می‌کرده‌است (پاپلی یزدی و دژم‌خوی، ۱۳۹۷).

بیشتر ببیندیشیم

پس همان‌گونه که باتلر نیز بحث می‌کند، هنجارهای جنسیتی یکسان، ابدی و غیر قابل تغییر نیستند. مطالعه و بررسی دیگر جوامع و فرهنگ‌های معاصر و گذشته نشان می‌دهد که ساخت‌های جنسیتی متکثر و متنوعی وجود دارد که ممکن است با آنچه ما می‌شناسیم و درست می‌پنداریم، متفاوت باشد. همچنین مطالعه‌ی آن‌ها به ما کمک می‌کند که به مدل‌ها و امکان‌های جایگزینی ببیندیشیم که انسانی‌تر، عادلانه‌تر و برابرخواه‌تر باشند.

امروزه پژوهش‌های جنسیت بسیار فراتر از مطالعه‌ی زنان است. به عنوان نمونه بررسی هویت‌های مردانه نیز به مطالعات جنسیت افزوده شده است. شاخه‌های نوین فمینیسم عموماً دیگر اشکال نابرابری و تبعیض را مورد مذاقه قرار می‌دهند. به عنوان مثال متفکران فمینیست در کشورهای مسلمان سعی دارند همکاران غربی خود را از تفاوت مسائل زنان در کشورهای اسلامی نسبت به جهان غرب آگاه سازند. فمینیسم پسااستعماری و ضد استعماری و فمینیسم رنگین‌پوستان تلاش دارد به بررسی سلطه و سرکوب در زنان کشورهای مستعمره یا زنان رنگین پوست بپردازد و صدای آنان باشد. در

من، در تاروپود شبکه‌ها

مصاحبه‌ای با فعالان رسانه، در باب هویت‌سازی شبکه‌های اجتماعی

۲۹

بهارک محمودی
دکترای علوم ارتباطات اجتماعی
پژوهشگر رسانه



سجاد مرادی
دانشجوی دکتری علوم ارتباطات اجتماعی
دانشگاه علامه طباطبائی



علیه صبورنژاد
کارشناس ارشد مطالعات فرهنگی و رسانه
دانشگاه تهران
پژوهشگر رسانه



مهدی کاشفی
دانشجوی کارشناسی ارشد علوم ارتباطات اجتماعی
دانشگاه صدا و سیما





تخیلی از خود ارائه دهد. این جاست که پژوهشگر ارتباطات از دانش‌هایی همچون جامعه‌شناسی، روانشناسی، روانکاوی، مردم‌شناسی و... کمک می‌گیرد تا در هر مورد رابطه‌ی میان فرد، جامعه، فضای مجازی و هویت را مشخص کند. واسطه‌گی فضای مجازی، الزاماتی مانند اهمیت یافتن نمایش و مصرف را پدید می‌آورد. اما بخشی از نمودها ریشه در وضعیت اجتماعی و فردی دارد. تفکیک تمام این عوامل به سادگی میسر نیست و نیاز به مشاهده‌ی دقیق و تحقیق منسجم دارد.

کاشفی:

تعاریف گوناگونی از هویت مطرح شده‌است. هر کدام از این تعاریف، به عوامل گوناگونی اشاره کردند و به مسئله‌ی هویت از زاویه‌ی مشخصی پرداختند. در این میان به نظر می‌رسد تعریفی که «کاستلز» ارائه داده‌است، تعریفی جامع‌تر باشد. از نظر کاستلز، هویت معنای زندگی است. معنایی که در ذهن فرد از زندگی شکل می‌گیرد، از منابع مختلفی ساخته می‌شود و یکی از این منابع در عصر کنونی فضای مجازی است. فضای مجازی به عنوان یک فرامتغیر در همه‌ی ابعاد زندگی انسان سایه افکنده‌است و تحلیل پدیده‌های انسانی بدون در نظر گرفتن فضای مجازی تحلیلی ناقص محسوب می‌شود. همچنین بر اساس تعریف کاستلز، معنای زندگی دانشی است که در درون فرد نسبت به جهان شکل می‌گیرد و فضای مجازی بستری را برای شناخت و به نمایش گذاشتن هویت‌های گوناگون فراهم کرده‌است. اگر در گذشته این شناخت از طریق مواجهه با عناصر فردی، ملی و محیطی شکل می‌گرفت، امروزه با گسترش فضای مجازی، مواجهه با این فضا نقش مهمی در ساخت هویت، به‌ویژه در سنین نوجوانی که سنّ هویت‌یابی محسوب می‌شود، دارد. بُعد دیگری از مفهوم هویت، کنشگری است. معمولاً هویت‌های گوناگون، در سبک زندگی و رفتار افراد خود را نشان می‌دهند. در واقع شناخت هویت، از طریق رفتار و سبک زندگی مصرف‌کننده‌ی هویت

۱. هویت‌هایی که به واسطه‌ی فضای مجازی ساخته می‌شوند، چه نسبتی با واقعیت بیرونی دارند؟

صبورنژاد:

در بحث هویت، ما نمی‌توانیم یک «هویت واحد واقعی» تعریف کنیم که آن را مقابل هویت‌های مجازی قرار دهیم. مصراع «زین دوهزاران من و ما، ای عجباً من چه منم» که مولوی قرن‌ها پیش سروده‌است بی‌شباهت به چیزی که ما امروز از هویت می‌بینیم نیست. هویت یک کل واحد نیست؛ اجزاء و تکه‌های مختلفی دارد، اما ذیل یک مفهوم واحد مفصل‌بندی می‌شود. از این منظر، هویتی که در فضای مجازی برساخته می‌شود، به اندازه‌ی هویتی که در فضای غیرمجازی ساخته می‌شود لایق دریافت صفت «واقعی» است. هویت فرد در روابط اجتماعی فضای غیرمجازی در حال بروز و ظهورهای متفاوتی است و الزامات اجتماعی در آن مؤثر واقع می‌شود. در خصوص هویت در فضای مجازی نیز این مسئله به طریقی دیگر وجود دارد. در هویتی که در فضای مجازی برساخته می‌شود، الزامات فناورانه و البته اجتماعی فضای مجازی مداخله می‌کند. در حقیقت هویت همواره در رابطه‌ی دو طرفه با فضایی است که در آن شکل می‌گیرد؛ از آن تأثیر می‌پذیرد و بر آن تأثیر می‌گذارد. حالا شاید با خود فکر کنید که پس این افرادی که پروفایلی می‌سازند که خودشان نیستند چه؟ شاید بگویید ما می‌دانیم که این خود واقعی آن‌ها نیست. باید بگویم ما هیچ چیز نمی‌دانیم. شاید فردی واقعی‌ترین خودش را در فضای مجازی بازنمایی کند و شاید فردی بر مبنای تمنیات و آرزوهای خود، خود مطلوب، موهوم و

قابل شناسایی است. به بیان دکتر «سعیدرضا عاملی»، فضای مجازی و فضای واقعی مفاهیمی است که در امتداد یکدیگرند. به این معنا که تأثیرات فضای مجازی در زندگی واقعی خود را نشان می‌دهد و همچنین ممکن است تأثیرات فضای واقعی در فضای مجازی نیز دنبال شود. در تأثیر فضای مجازی شکی نیست، اما نمی‌توان ادعا کرد که فضای واقعی موجودیت خود را از دست داده‌است و تماماً جای خود را به فضای مجازی داده‌است. در یک کلام، رابطه‌ی فضای مجازی و هویت را می‌توان رابطه‌ی عموم و خصوص من وجه دانست. فضای مجازی یکی از منابع اصلی شکل‌گیری هویت و بستری برای بروز آن است.

محمودی:

فراموش نکنیم که پاسخ دادن به سؤالی چنین، بدون انجام تحقیقی علمی نمی‌تواند از پشتوانه‌ای محکم برخوردار باشد. در نگاهی کلی باید این نکته را در نظر داشت که سؤالی چنین، یک پاسخ مشخص ندارد؛ چرا که می‌توان نسبت میان واقعیت بیرونی و حساب‌های کاربری متفاوت را یک به یک مورد مطالعه قرار داد. فارغ از این به گمان من نباید در جستجوی یافتن ارتباط میان واقعیت بیرونی و واقعیت مجازی شد که هر کدام از این دو فضا از منظر و هویتی مخصوص به خود برخوردارند. در سؤال شما نیز اشاره به «ساخته شدن» وجود دارد. طبیعی است که ساختگی دانستن این هویت، او را از هرگونه تعهدی به واقعیت مبرا می‌سازد. مهم این است که این واقعیت به‌نظر ساخته‌شده تا چه اندازه باورپذیر باشد، که کشف میزان نسبت آن با واقعیت، کاری نشدنی و غیر ممکن است.

مرادی:

در ابتدای بحث باید چند نکته را روشن کنیم. نخست آن که نمی‌توانیم کلیت یکپارچه‌ای به نام فضای مجازی بسازیم و آن را صرفاً در برابر واقعیت بیرونی تعریف کنیم. اجتماعات و هویت‌هایی که در فضای مجازی یا به‌واسطه‌ی

فضای مجازی ساخته می‌شوند، می‌توانند از نظر عوامل گوناگونی مانند ملیت، جنس، قومیت، هدف از تشکیل گروه و... کاملاً با یکدیگر تفاوت داشته باشند؛ یعنی عواملی که در جهان واقعی ریشه دارند. بنابراین من در این‌جا در مورد اشکال موجود هویت در فضای مجازی در ایران صحبت خواهم کرد. دوم این که از نظر من هویت امری «جمعی» است و در این معنا ساختن یک پروفایل یا اکانت توسط یک فرد برای معرفی خود به شکلی متفاوت با واقعیت بیرونی، نمی‌تواند به فرد هویت ببخشد. بدین ترتیب، هویت فرد در فضای مجازی در پیوستگی وی با جمعی تعریف می‌شود که دیگران، فرد را به‌واسطه‌ی تعلق وی با آن جمع می‌شناسند.

به نظر من در ایران در مورد امکان تشکیل هویت‌های جدید در فضای مجازی اغراق شده‌است. دلایل گوناگونی وجود دارند که به این ادعا، قوت ببخشند. نخست آن که هویت که در فضای مجازی خود را نمایش می‌دهد، عموماً در بیرون از این فضا شکل گرفته‌است و فضای مجازی، رسانه‌ای است که از طریق آن، این هویت‌های متکثر می‌توانند خود را «نمایش» دهند. دوم آن که معمولاً اشکال هویتی پایدار، دارای ویژگی‌هایی هستند که به لحاظ تاریخی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی یا سیاسی حائز اهمیت و کارکرداند و این کارکردها باعث شکل‌گیری تعریفی از «ما» و کنش برای حفظ این هویت یا دستیابی به آرمان‌های آن است. از همین رو است که می‌توان مشاهده کرد که بیشتر اشکال هویتی که در فضای مجازی فعالیت می‌کنند، پیش از این و در جهان واقعی ساخته شده‌اند؛ بدین ترتیب ما می‌توانیم بر فضای مجازی به عنوان یک «ابزار» برای شناسایی و معرفی اشکال هویتی تأکید کنیم تا «علت» تشکیل هویت.



۲. پایگاه اجتماعی افراد و وضعیت آن‌ها در بستر سیاسی و اقتصادی جامعه، چه تأثیری بر هویتی که فضای مجازی می‌سازد دارد؟

صیورنژاد:

پایگاه اجتماعی افراد در فضای مجازی، به اشکال مختلف بازموقعیت‌یابی می‌شود. حتماً مواردی را دیده‌اید که فردی در فضای مجازی تلاش می‌کند خود را متعلق به طبقه‌ی اجتماعی بالاتری نسبت به آن‌چه واقعیت دارد نشان دهد. این خود تلاشی است که برخاسته از فضای اجتماعی کلی جامعه است و نباید این‌گونه تصور کنیم که تک‌علت این پدیده، فضای مجازی است. فناوری‌های ارتباطی و فضای مجازی در کنار سایر عوامل اجتماعی در حال عمل کردن هستند. ساختار قدرت نیز دستخوش تغییرات در فضای مجازی است. بگذارید با یک استعاره توضیح دهم و قدرت را به پول تشبیه کنیم. قدرت در فضای مجازی با واحد پول Y و در فضای اجتماعی غیرمجازی با واحد پول X وجود دارد. تحت شرایطی این دو واحد پول می‌توانند به یکدیگر تبدیل شوند، با این‌که هرکدام منطق خاص خود را دارند.

کاشفی:

شاید بهترین رویکرد برای پاسخ به این سؤال، نظریه‌ی شکاف آگاهی باشد. اصلی‌ترین نقشی که فضای مجازی بر عهده دارد و آن را تبدیل به یکی از منابع دانشی و شناختی اصلی در عصر حاضر کرده‌است، گردش دانش و اطلاعات در آن است. بر اساس نظریه‌ی شکاف آگاهی افرادی که بیشتر از رسانه‌ها استفاده می‌کنند و خود را در معرض آن قرار می‌دهند، نسبت به مسائل و موضوعات آگاهی بیشتری دارند و به عبارتی حوزه‌ی دانشی آن‌ها گسترده‌تر است. در گذشته استفاده از رسانه‌ها نسبت مستقیمی با پایگاه

اجتماعی، اقتصادی و سیاسی افراد در جامعه داشت. اما امروزه به دلیل گستردگی دسترسی به فضای مجازی، رابطه‌ی مستقیم این دو رنگ باخته و متغیر مداخله‌گر سومی به نام زمان و فراغت، عاملی مهم شده است. پایگاه اجتماعی و اقتصادی بالا، دغدغه‌های انسان را نسبت به دشواری‌های زندگی کمتر می‌کند و موجب می‌شود فرد مازاد زمان خود را به مصرف و کنشگری در فضای مجازی بپردازد؛ به همین دلیل فرد بیشتر در معرض هویت‌های ارائه‌شده در فضای مجازی قرار می‌گیرد. همچنین ویژگی نمایشی فضای مجازی باعث می‌شود فرد کیفیت زندگی خود و تحقیقاتی که انجام می‌دهد را در فضای مجازی به نمایش درآورد.

محمودی:

اگر ساختگی‌بودن چنین هویت‌هایی را در این فضا بپذیریم، هیچ التزامی به کشف رابطه‌ی مستقیم میان پایگاه اجتماعی افراد و هویت‌های مجازی‌شان وجود نخواهد داشت. البته این سخن نشان از بی‌ارتباطی مطلق این دو سطح با یکدیگر نخواهد بود که به شکلی پیش‌فرض، همه باور داریم که از کوزه همان برون تراود که در اوست. تنها توجه به این نکته الزامی است که قابلیت‌های فضای مجازی برای کاربران این امکان را فراهم می‌کند که نه‌تنها هویتی وابسته به جایگاه و شأن اجتماعی خویش، که هویت‌هایی چندگانه و حتی متضاد با خود واقعی‌شان دست‌وپا کنند.

مرادی:

پژوهش‌های بسیاری هستند که نشان می‌دهند «دسترسی» به فضای مجازی، امری کاملاً طبقاتی است. این امر نه‌تنها در مورد ایران، بلکه در مورد تمامی کشورها صدق می‌کند. در مورد ایران می‌توانید به گزارش‌های سالانه‌ی پایش جامعه‌ی اطلاعاتی ایران توسط سازمان فناوری اطلاعات و ارتباطات مراجعه کنید. استفاده از فضای مجازی نیازمند صرف هزینه‌های متعددی است که بسیاری از طبقات اجتماعی را از آن محروم

می‌دهد و به عقیده‌ی برخی این نیاز را ایجاد و تقویت می‌کند. حالا اگر ما بخشی از این اینترنت را مسدود یا فیلتر کنیم، خود را مقابل میل و نیاز افرادی که بیش از پیش میل به اتصال بی حد و مرز دارند، قرار داده‌ایم.

کاشفی:

عوامل گوناگون و گسترده‌ای را برای استفاده‌ی افراد از فضای مجازی برشمرده‌اند. برخی دیدگاه‌های انتقادی عوامل منفی و برخی دیدگاه‌های ساختاری با نگاهی مثبت نیازها و زمینه‌های گوناگونی را بر می‌شمرند. در این میان، من به سه عامل اشاره می‌کنم. عمومی‌ترین نیاز و زمینه‌ای که منجر به استفاده از فضای مجازی می‌شود، آن است که دوره‌ی کنونی عصر رسانه‌هاست و محیط پیرامونی افراد را رسانه‌ها در بر گرفته‌اند. به همین منظور اقتضاء زمان کنونی، استفاده از فضای مجازی و رسانه‌ها است. اما، جنبه‌ی خاص‌تر این سؤال به کیفیت استفاده از فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی اشاره دارد. به این معنا که افراد با انگیزه‌های متفاوتی زمان بیشتری را به استفاده از فضای مجازی اختصاص می‌دهند. از جمله این عوامل می‌توان به شبکه‌سازی و عضویت در گروه همسالان اشاره کرد. فرد با استفاده از فضای مجازی و شبکه‌های اجتماعی، پیوند خود را با افرادی که به دیدگاه‌های او نزدیک‌ترند، مستحکم می‌کند. همچنین انگیزه‌ی دیگری که بیشتر در سنین نوجوانی خود را نشان می‌دهد، حس کنجکاوی و مزه‌کردن تجربه‌های جدید است. این مسئله به‌خصوص در شبکه‌های اجتماعی بیشتر خود را نشان می‌دهد. برای مثال نوجوانی را تصور کنید که به دنبال هویت‌یابی است و همواره این سؤال را از خود می‌پرسد که من در آینده باید چه کسی شوم. فضای مجازی فرصتی را برای او فراهم می‌آورد که فضاهای جدید را تجربه کند و شبکه‌های اجتماعی به او کمک می‌کند تا به دنبال این حس کنجکاوی تجربه‌هایی را که

می‌کند. با توجه به تغییرات مداوم تکنولوژی در حوزه‌ی فضای مجازی، بهره‌مندی از فضای مجازی، به معنای دسترسی به پهنای باند بالا و تکنولوژی‌های دریافت و استفاده از فضای مجازی است که این تکنولوژی‌ها نیز به صورت مداوم به روز می‌شوند؛ در نتیجه تنها طبقاتی می‌توانند از تمام امکانات آن بهره‌مند شوند که امکان به‌روزآوری مداوم تکنولوژی‌های دریافت را داشته باشند. این امر موجب می‌شود آن اشکالی از هویت‌یابی که متعلق به طبقات بالای اقتصادی-اجتماعی هستند، امکان بیشتری برای نشر و تقویت هویت از پیش موجود داشته باشند. بدین ترتیب می‌توان گفت فضای مجازی، نابرابری هویت‌های طبقاتی را تشدید می‌کند.

۳. نیازها و زمینه‌هایی که باعث می‌شود افراد وارد فضای مجازی و به خصوص شبکه‌های اجتماعی بشوند، چیست؟

صبورنژاد:

نیازهای روانی، اجتماعی یا حتی اقتصادی و... امروز جزو عادات ذهنی مردمان شده‌است. نیاز به اتصال است. این‌که این نیاز طی چه مراحل فناورانه و اجتماعی پدید آمده‌است، بحث مفصلی است. شاید دو بیست سال پیش عامه‌ی مردم احساس نیاز پیدا نمی‌کردند که بدانند مثلاً در روسیه چه نشستی در حال برگزاری است، اما امروز درگیر در سرنوشتی هستند که ممکن است نشست روسیه برای آن‌ها رقم بزند و حتی اگر درگیر نباشند هم این احساس وجود دارد که وقایع جهانی به ما مرتبط است. بنابراین اینترنت با منطبق بی‌مرزی و بی‌نهایتی خود به این نیاز پاسخ



شاید به لحاظ هنجاری ممنوع است، کسب کند.
محمودی:

تنها یک عبارت و آن هم «جبر زمانه» و منطق روزگار. کاری نمی‌شود کرد. درست مثل همراهی با کاروانی سر راهی، که اگر با او هم‌مسیر نشوید، گویی که مقصد را از دست خواهید داد. شاید ترس از احساس جاماندگی به شکلی ناخودآگاه، خود مهم‌ترین انگیزه باشد. زندگی در حال تغییر است، تغییری که فناوری‌های نوین ارتباطی نقشی به‌سزا در سرعت بخشیدن به آن داشته‌اند. حضور در شبکه‌های اجتماعی به نوعی همراهی و همگامی و -بهبتر بگویم- اهلی شدن با این تغییرات است.

مرادی:

استدلال‌هایی که توسط نظریه‌ی استفاده و خشنودی برای بهره‌مندی یک فرد یا گروه از رسانه می‌شود، در مورد فضای مجازی نیز مصداق می‌یابد. اما به نظر من آنچه در اینجا حائز اهمیت است، تغییر معنای ذهنی از نیاز است. تا جایی که به مورد ایران باز می‌گردد، برخی از شبکه‌های اجتماعی به شدت مفهوم نیاز را تغییر داده‌اند و این امر باعث تغییرات در برخی از کنش‌ها در جهان واقعی شده است. تلاش می‌کنم با یک مثال این مسئله را بیشتر توضیح دهم: تا چندی پیش نیاز چندان وجود نداشت که فرد «تمام» لحظات سفر خود را به اطلاع دیگران و به نمایش بگذارد. اما امروز نه تنها این نمایش یک نیاز محسوب می‌شود، بلکه عموماً بسیاری از سفرها و کنش‌های دیگر نیز با هدف «نمایش دادن» انجام می‌شوند. در گذشته بسیاری از سفرها با تصویری ذهنی از یک خاطره برای فرد ثبت می‌شدند یا در برخی از آن‌ها، تصویری به یادگار گرفته می‌شد. اما امروز تصویربرداری از سفر نه با هدف «ثبت یادگارا» بلکه برای رفع نیاز به نمایش دادن خود، انجام می‌شود. بدین ترتیب، لذت حضور در یک مکان خاص نه به دلیل حضور فیزیکی

فرد در آن مکان، بلکه به دلیل نمایشی است که وی می‌تواند از حضور خود در آن مکان ارائه دهد. این امر در مورد بسیاری از کنش‌های دیگر نیز مصداق می‌یابد. می‌توان به جشن‌ها و مراسم عجیب و غریبی اشاره کرد که تا پیش از این اصولاً وجود نداشت، یا به قدری مهجور بود که نامی از آن شنیده نمی‌شد؛ برای مثال می‌توان به جشن «تعیین جنسیت نطفه» یا «خداحافظی با پوشک بچه» اشاره کرد. این موارد و موارد مشابه، به کنش‌هایی تبدیل شده‌اند که چنانچه فرد از انجام آن‌ها سر باز بزند، از سوئی با یک نوع فقدان درونی برای خود مواجه می‌شود و از سوئی دیگر، با اشکالی از طرد اجتماعی توسط افرادی روبه‌رو می‌شود که فرد در جهان واقعی با آن‌ها در ارتباط است. به این دلیل است که می‌توان این اشکال جدید نیاز را امری اجتماعی در نظر گرفت. برای فهم بیشتر این موضوع می‌توانید افرادی را مجسم کنید که در یک کنش خاص مثل سفر، از شارژ باتری مناسبی برخوردار نیستند یا مونوپد خود را فراموش کرده‌اند.

۴. شرکت‌های بزرگ رسانه‌ای چه نقشی در هویت‌بخشی و ایجاد سبک‌های زندگی مختلف دارند؟

صبورنژاد:

تداوم مصرف تولیدات رسانه‌ای، تغییرات پیش‌رونده و آرامی را در هویت و شیوه‌های زندگی ایجاد می‌کند؛ اما آنچه شما در نظریه‌های رسانه سیر آن را می‌بینید این است که هرچه مردم کمتر تجربه و دانش رسانه‌ای داشته باشند، بیشتر رسانه قدرت می‌یابد تا بر آن‌ها اعمال نفوذ کند. رادیو در سال‌های آغازینش منجر به تغییرات سیاسی و اجتماعی قابل توجهی شد و همین‌طور مواجهه‌ی ابتدایی با تلویزیون عصری را رقم زد که به آن

دوران سلطنت تلویزیون می‌گویند. امروز سواد رسانه‌ای مردم و البته انحصار شکنی فضای مجازی بسیار در این فضا اهمیت دارند، اما نباید این‌گونه تصور کنیم که دیگر در عرصه‌ی رسانه تمرکز قدرت نداریم و نقش شرکت‌های بزرگ را فراموش کنیم. تمام فعالیت‌های به ظاهر متکثری که در یک شبکه‌ی اجتماعی انجام می‌شود، در زمینه و قالب تعریف‌شده‌ی صاحبان آن شبکه‌ی اجتماعی است و «تحلیل داده‌های عظیم» به آن‌ها کمک می‌کند بر ما حکمرانی کنند.

کاشفی:

از میان نقش‌ها و کارکردهای که «دنی لرنر» برای رسانه‌ها برمی‌شمرد، نقش هدایت و رهبری در هویت‌یابی و ایجاد سبک زندگی، مهم‌ترین نقشی است که رسانه‌ها ایفا می‌کنند. اما باید به دو مقدمه و نتیجه‌ی حاصل از آن توجه کرد. مقدمه‌ی اول آن که رسانه‌ها اصلی‌ترین منبع هویت‌بخشی و ایجاد سبک زندگی در عصر حاضر هستند. مقدمه‌ی دوم آن که شرکت‌های بزرگ رسانه‌ای سهم بیشتری را در مصرف رسانه‌ای دارند. نتیجه‌ای که از دل این دو مقدمه حاصل می‌شود آن است که شرکت‌های بزرگ رسانه‌ای، ضریب نفوذ و مصرف‌کنندگان بیشتری دارند و به همین دلیل نقش مهم‌تری در هویت‌بخشی و ایجاد سبک‌های زندگی دارند. البته باید به این نکته اشاره کرد که هیچ رسانه‌ای فارغ از انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی نیست. شکل‌دهی رسانه‌ها به هویت و سبک زندگی، پیوند تنگاتنگی با انگیزه‌های سیاسی و اقتصادی صاحبان صنایع رسانه‌ای دارد. البته اگر مخاطب فعال باشد، مقاومت او در برابر این انگیزه‌ها بیشتر خواهد بود.

محمودی:

مسئله این‌جاست که حضور شرکت‌های تبلیغاتی در فضای مجازی و مخصوصاً شبکه‌های اجتماعی، به نوعی قدرت حاضر در فضای جغرافیایی را در فضای مجازی نیز بازتولید می‌کنند. به این معنا هرچند تصور عام بر این است که فضای مجازی

فضایی دموکراتیک و عدالت‌محور به شمار می‌رود، اما حضور اینفلوئنسرهای اینستاگرامی و ستارگان توئیتری، نشان از وجود قدرتی می‌دهد که در این عرصه نیز دست به دست می‌شود. به این معنا، دست‌یابی به قدرت به شکلی با حضور در میدان این کاربران گره می‌خورد؛ کاربرانی که با دنبال‌کنندگان چندصد کیلوبایتی خود و تبلیغ کالاها و سبک زندگی‌شان، در واقع بازوی قدرت شرکت‌های تبلیغاتی به شمار می‌روند که نفوذ خود را در فضای مجازی نیز محکم می‌کنند.

مرادی:

این اشکال مختلف نیاز در فضای مجازی، به شدت با الزامات نظام سرمایه‌داری در ارتباط‌اند. در این ارتباط می‌توان به سه نوع مصرف کالایی اشاره کرد: نخست شرکت‌های بزرگی که پهنای باند اینترنت را در هر زمانی و هر مکانی در اختیار فرد قرار می‌دهند تا فرد به صورت مداوم آن را مصرف کند و هزینه‌اش را بپردازد. دوم، کالاهای بی‌شماری که به تلفن همراه یا سایر دستگاه‌های متصل به اینترنت مربوط می‌شود؛ از تلفن همراه و سایر دستگاه‌های متصل به اینترنت گرفته تا پاوربانک، ابزارهای متصل به تلفن همراه (هدفون، قاب، ساعت، محافظ تلفن همراه و...)، موبایل، مودم، نگهدارنده‌ی گوشی، و... از ویژگی‌های مهم این کالاها، لزوم به‌روزرسانی مداوم آن‌ها و پرداخت هزینه‌های آن‌ها است. حتماً با تکنولوژی گوشی‌های آیفون آشنا هستید. این شرکت، مدل‌هایی از تلفن همراه که چند سال از عمر آن‌ها می‌گذرد را با مشکلاتی مواجه می‌سازد که دیگر نمی‌توان استفاده‌های قبلی را از آن برد. بنابراین شما مجبورید به صورت مداوم، گوشی‌های خود را به‌روزرسانی کنید. تعداد بی‌شمار تلفن‌های همراه کارکرده در بازار، گواهی بر این امر است. سوم، کالاهایی که «نمایش دادن خود» نیازمند مصرف این کالاها است؛ برای مثال کالاهایی



کاشفی:

دیدگاه‌های ساختارگرا، نگاهی مثبت به دموکراسی و آزادی شکل گرفته در فضای مجازی دارند و آن را در راستای مسئولیت اجتماعی و مطالبه‌گری می‌دانند. در مقابل، دیدگاه‌های انتقادی، دموکراسی و آزادی شکل گرفته توسط فضای مجازی را خود، ابزاری برای سلطه می‌دانند. «نوام چامسکی» درباره‌ی این پدیده از مفهوم «تولید رضایت» استفاده می‌کند. او معتقد است که فضای مجازی شرایطی را فراهم می‌آورد تا همه‌ی اقلیت‌ها خود را در آن به نمایش بگذارند. همچنین کوچک‌ترین مسائل در فضای مجازی به اطلاع همه‌ی مردم می‌رسد. در نگاه اول ممکن است این شرایط، یک شرایط کاملاً مطابق با دموکراسی تلقی شود؛ اما چامسکی معتقد است این شرایط صرفاً افراد جامعه را راضی نگه می‌دارد و باعث می‌شود که آن‌ها به مسائل اصلی سیاسی و مسائل پشت پرده توجه نکنند. به همین دلیل به نظر می‌رسد از دیدگاه چامسکی مفهوم دموکراسی و آزادی شکل گرفته در فضای مجازی، خود عاملی برای به انقیاد درآوردن توده‌ها است.

محمودی:

هر چند به نوعی در پاسخ قبلی به این سؤال نیز اشاره شد، اما نباید فراموش کرد که به هر حال امکان حضور در میدان قدرت، برای افراد معمولی و روزمره، آن‌چنان که در فضای فیزیکی غیرممکن می‌نماید، در فضای مجازی امکان‌ناپذیر نیست. اگر افزایش تعداد دنبال‌کنندگان و لایک‌کنندگان از معیارهای دستیابی به قدرت در نظر گرفته شود، بدون شک دستیابی به این موقعیت ساده‌تر از دستیابی و حضور در حلقه‌های قدرتی است که با سیاست و ثروت گره می‌خورد. هوشمندی و پیروی از قواعد و منطق این فضا چیزی است که دستیابی به آن برای یکایک کاربران، هر چند سخت باشد، اما غیر ممکن نیست.

که در جشن‌ها مورد استفاده قرار می‌گیرند و فرد آن‌ها را به نمایش می‌گذارد، نیازمند صرف هزینه‌های بسیاری هستند. یکی از دوستان از هزینه‌ی چند میلیونی برگزاری جشن تعیین جنسیت نطفه برای فرزند خود خبر می‌دهد.

۵. با وجود ادعای شبکه‌های مجازی مبنی بر فراهم کردن امکان دموکراسی، به دلیل فشار اجتماعی بالا در شبکه‌های مجازی، تا چه میزان این آزادی در حقیقت امکان‌پذیر است؟

صبورزاد:

فضای مجازی به دلیل ذات تکثرگرایی خود می‌تواند به عنوان یک نیروی بالقوه برای دموکراسی عمل کند؛ اما تحقق چنین ایده‌ای در رفت و برگشت میان فضای اجتماعی و فضای فناوری است و فناوری به تنهایی قادر به اثرگذاری قاطع نیست. ضمن این‌که تکثر در فضای مجازی همیشه منجر به تنوع محتوا نمی‌شود و در این فضا هم روابط قدرت جاری است. جریان آزاد اطلاعات و حتی همین دوربین‌های گوشی‌های تک‌تک ما رسوایی‌های زیادی از جهان سیاست برملا می‌سازد. اما سؤال این‌جا است که آیا این افشاگری‌ها الزاماً منجر به روشنگری و کنش اثرگذار مثبت می‌شود؟ آیا ممکن است جامعه با این افشاگری‌ها مانند یک سرگرمی رسانه‌ای برخورد کند و از آن بهره‌ای بیش از این نگیرد؟ این‌ها سؤالاتی است که پاسخ به آن‌ها در نظر گرفتن تمام شرایط اجتماعی و سیاسی یک جامعه را می‌طلبد. حالا اگر پرسید آیا اینترنت آزادی می‌آورد، باید بگویم این انسان‌ها هستند که آزادی می‌آورند. اینترنت تنها یک زمین بازی است.

مرادی:

در این مورد اجازه می‌خواهم به پژوهشی که توسط «رابرات مک‌چسنی» تحت عنوان: «عدم ارتباط دیجیتالی: چگونه اینترنت علیه دموکراسی عمل می‌کند؟» اشاره کنم. از نظر مک‌چسنی، سرمایه‌داری در حالی به توسعه‌ی تکنولوژی شکل می‌دهد که پیش از آن اثرات خود را بر روابط و کنش‌های متقابل اجتماعی در درون جامعه اعمال کرده است؛ بنابراین اینترنت نمی‌تواند در تضاد با سایر اشکال تولید اجتماعی عمل کند. هرچند اینترنت برخی از چالش‌های پیش‌روی فرایند انباشت سرمایه را نشان می‌دهد، اما به‌طور کلی، در عین حال خود مشمول قواعدی است که فرایند انباشت دیکنه می‌کند. ظرفیت اینترنت برای افزایش ثروت عمومی، عمدتاً به افزایش‌های شخصی ثروتمندان معطوف شده‌است. وی بدین منظور، با ارائه‌ی تحلیل تاریخی از تجاری‌سازی اینترنت، فرایندهایی را مشخص می‌کند که طبق آن، اتفاقاً اینترنت بر ضد دموکراسی عمل کرده است. با توجه به این‌که ظهور و قدرت‌یابی اینترنت تقریباً با فرایندهای نئولیبرال و ظهور شرکت‌های چندملیتی قدرتمند همراه بود، وی چهار فرایند اثرگذار بر تجاری‌سازی (یا به عبارتی کالایی‌سازی) اینترنت را این‌گونه عنوان می‌کند: تسلط تصمیم‌سازی شرکتی در دهه‌ی ۱۹۹۰، رویه‌های مبهم در قانون‌گذاری در زمینه‌ی اینترنت، فرهنگ سیاسی نئولیبرال حاکم در دهه‌ی ۱۹۹۰ و افزایش یک‌باره‌ی استفاده از اینترنت در اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰ که به‌نظر می‌رسد زمینه را برای خصوصی‌سازی اینترنت فراهم کردند. با افزایش رغبت به در اختیارگرفتن کنترل توسعه و طراحی اینترنت، تلاش‌های خوش‌بینانه‌ی ضدتجاری، جای خود را به نیروی مهیب انباشت سرمایه با تبعات اجتماعی مهلک داد. اینترنت بیشتر از این‌که به ابزاری برای تأمین نیازهای عامه‌ی مردم تبدیل شود، به ابزاری برای رفع نیازهای سرمایه تبدیل شد. هرچند در این‌جا محدودیت‌هایی برای طرح بیشتر بحث وجود دارد، اما این موضوعی حائز اهمیت است که می‌توان و باید در مورد آن بسیار بحث کرد.



نگاهی به مقاله‌ی:

مخاطب و قراردادهای

استفاده از متن رسانه‌ای:

مطالعه‌ی مقایسه‌ای فیلم

و بازی‌های رایانه‌ای به

مثابه‌ی دو ژانر در متون

رسانه‌ای

نویسندگان مقاله:

آرین طاهری و کمیل سوهانی

مقدمه و طرح مسئله

بازی‌های رایانه‌ای در زمره‌ی مهم‌ترین وسایل سرگرمی کودکان و نوجوانان در دهه‌های اخیر بوده‌اند. بررسی اثرات پرداختن به این بازی‌ها به‌ویژه بر گروه سنی کودکان و نوجوانان، از موضوعات مورد علاقه‌ی طیف وسیعی از پژوهشگران علوم اجتماعی در جهان بوده است. با این وصف چیزی که در

این میان شاید کمتر به آن پرداخته شده باشد، بررسی اثرات این بازی‌ها، بر نحوه‌ی استفاده‌ی مخاطبان آن‌ها از رسانه‌های دیگر است.

با توجه به بروز و ظهور نسلی که به طور فزاینده‌تری تجربه‌ی استفاده از بازی‌های رایانه‌ای را به مثابه‌ی یک فعالیت رسانه‌ای مستمر و پیگیر از سر گذرانده‌است، به نظر می‌رسد پرداختن به یک رشته مطالعات جدی در خصوص تأثیرات متقابل این رسانه‌ی نوظهور بر انتظارات مخاطب از سایر رسانه‌ها ضرورت داشته باشد.

مسئله‌ای که به طور عمده در پژوهش تأثیرات رسانه‌ای از نظر دور می‌ماند، این است که هر فرد به طور معمول، در طول یک روز با چندین رسانه‌ی مختلف، با قواعد و شرایط خاص استفاده از آن‌ها، ارتباط برقرار می‌کند. برای مثال، نوجوانی که مخاطب یک برنامه‌ی نمایشی از تلویزیون است، ممکن است ساعتی قبل به یک بازی رایانه‌ای پرداخته باشد و بنا داشته باشد پس از پایان برنامه‌ی تلویزیونی، به صفحه‌ی شخصی خود در شبکه‌ی اجتماعی فیس بوک یا توییتر سری بزند. از اینجا است که این سؤال مطرح می‌شود که تعامل نوجوان مثال ما با هر کدام از رسانه‌هایی که با آن ارتباط برقرار می‌کند، چه تأثیری بر انتظارات وی از رسانه‌های دیگر و همچنین کیفیت برقراری ارتباط او با آن‌ها دارد؟ قراردادهای استفاده از هر کدام از این رسانه‌ها، چگونه در قراردادهای استفاده از رسانه‌های دیگر مداخله می‌کنند و در فراگیری یا تمایل مخاطب به آن‌ها موجب اخلاص می‌شوند؟

اهداف پژوهش

در این پژوهش، قراردادهای استفاده‌ی مخاطب از بازی‌های رایانه‌ای در مقایسه با قراردادهای استفاده‌ی مخاطب از برنامه‌های نمایشی تلویزیون مورد مطالعه قرار می‌گیرد.

چنین مقایسه‌ای از لحاظ نظری به ما آگاهی خواهد داد که نسلی از مخاطبان تلویزیون که استفاده از بازی‌های رایانه‌ای را به عنوان شکلی از فعالیت رسانه‌ای تجربه کرده‌اند، چه تمایلات یا انتظاراتی در برقراری ارتباط با برنامه‌های نمایشی تلویزیون دارند. هدف از این پژوهش، دستیابی به یک فرضیه‌ی بنیادی در خصوص تفاوت‌های کلی ساختار زبانی و زیباشناسی بازی‌های رایانه‌ای و فیلم است؛ همچنین چگونگی متجلی‌شدن این تفاوت‌ها در قراردادهای استفاده‌ی مخاطب از متون هر کدام از این دو رسانه.

پرسش‌های محوری پژوهش

در این پژوهش در مطالعه‌ی قراردادهای استفاده‌ی مخاطب از متن رسانه‌ای، بر «اختیارات مخاطب» در فرایند برقراری ارتباط با بازی‌های رایانه‌ای و فیلم (برنامه‌ی نمایشی تلویزیون) تمرکز شده است تا روشن شود که اختیارات مخاطب در فرایند برقراری ارتباط با هر کدام از این دو گونه از متن رسانه‌ای، چه تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند؟ و تفاوت میان آن‌ها برای مخاطبان تلویزیون چه انتظارات و تمایلاتی ایجاد می‌کند؟

می‌توانید متن اصلی مقاله
را از طریق بارکد زیر دانلود و
مطالعه کنید:





بخش سوم:

- اقتصاد و جامعه‌شناسی: یک گفتگوی انتقادی؛ حسام سلامت
- حکومت، جامعه و مفهوم «دولت»؛ مهدی یوسفی
- گذشته را نباید فراموش کرد؛ آرش حیدری



بنیان‌های جامعه



اقتصاد

و جامعه‌شناسی

یک گفتگوی

انتقادی

حسام سلامت

دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی

دانشگاه تهران



دست «منفعت شخصی» اش هدایت می‌شود؛ حال آن‌که پایه‌های جامعه‌شناسی بر «انسان اجتماعی» ای استوار است که همه‌ی کنش‌هایش به دست سازوکارهای کلان و شبکه‌های پیچیده‌ی اجتماعی - از فرهنگ و سنت تا دولت و نهادها - وساطت می‌شود و حتی شخصی‌ترین و درونی‌ترین کنش‌هایش نیز در تاروپود جامعه تنیده شده‌اند. با این وصف، تمایز آغازگاه‌های انسان‌شناختی اقتصاد و جامعه‌شناسی، هر یک از آن‌ها را از حیث تحلیلی به مسیرهای متفاوتی هدایت می‌کند. اقتصاد از این حیث که با مسئله‌ی فرد و انتخاب‌های عقلانی‌اش سروکار دارد، بیش از هر چیز دل‌مشغول آزادی است. در اینجا آزادی هم فکت است، هم هنجار: الف) فرد به اتکالی منافع و علایق‌اش آزادانه دست به کنش می‌زند و انتخاب می‌کند (آزادی در مقام فکت)؛ ب) فرد باید آزاد باشد تا برحسب علایق و منافع‌اش دست به کنش بزند و انتخاب کند (آزادی به مثابه هنجار). جامعه‌شناسی اما به این دلیل که همواره می‌کوشد تا توضیح دهد که فرد چگونه و تا چه پایه به دست جامعه تعیین یافته یا دست‌کم مشروط شده است، بیش از هر چیز، صریح یا ضمنی، درگیر پرسش از قدرت است. در اینجا قدرت را باید به معنایی کم‌وبیش فوکویی فهمید: عملی که دیگر عمل‌ها را محدود می‌کند، جهت می‌دهد و هدایت می‌کند. جامعه‌شناسی، به این اعتبار، قسمی قدرت‌شناسی است. قدرت اما می‌تواند از هر سمت‌وسویی اعمال شود و از هر نقطه‌ای هجوم بیاورد. بنابراین جامعه‌شناسی ناگزیر است برای ردیابی قدرت به همه‌جا سرک بکشد و بر هر موضوعی دست بگذارد. البته غایت جامعه‌شناسی، دست‌کم در روایت‌های انتقادی‌اش، آزادی سوژه از قدرت است و این ممکن نمی‌شود مگر از مجرای گره‌خوردن جامعه‌شناسی به پراکسیس نقد خود قدرت در همه‌ی اشکال‌اش. این آزادی اما همواره یک غایت یا افق باقی می‌ماند؛ به این دلیل ساده که هیچ‌گاه نمی‌توان یکبار برای همیشه از شر

«پیر بوردیو» کتاب ساختارهای اجتماعی اقتصاد را با نقل‌قولی از «برتراند راسل» آغاز می‌کند که برای هر بحثی که قرار باشد به نسبت اقتصاد و جامعه‌شناسی بپردازد، عمیقاً راهگشا است: «مسئله‌ی اقتصاد این است که مردم چگونه دست به انتخاب می‌زنند، حال آنکه جامعه‌شناسی با این مسئله سروکار دارد که چگونه است که مردم هیچ انتخابی در اختیار ندارند». این تفاوت‌گذاری به رغم این‌که بیش از حد کلی به نظر می‌رسد و انشعابات و سنت‌های درونی اقتصاد و جامعه‌شناسی را نادیده می‌گیرد، یکراست ما را به قلب موضوع پرتاب می‌کند: این‌که بنیان و اساس اقتصاد بر «انسان اقتصادی» ای بنا شده است که برحسب منطق «انتخاب عقلانی» عمل می‌کند و به

همه‌ی اشکال قدرت خلاص شد. زندگی اجتماعی یا در واقع خود جامعه به اعتبار درهم‌تنیدگی‌اش با نهادها، قوانین و فرهنگ همواره متضمن حدی از اعمال قدرت است. البته از منظر جامعه‌شناسانه همواره باید پرسید «اعمال قدرت تا چه حد؟» و این‌که این حد و محدودیت را به میانجی کدام سازوکارها و رویه‌ها می‌توان کمتر کرد و از گسترهی آن، به نفع آزادی سوژه‌ها، کاست؟

دولت و بازار: روایت‌های اقتصاد و جامعه‌شناسی

اختلاف اقتصاد و جامعه‌شناسی به تمایز در انسان‌شناسی‌های این دو خلاصه نمی‌شود. آن‌ها اساساً مناقشات تاریخی پُردامنه‌ای بر سر کارکرد نهادهای اجتماعی دارند و در رأس‌شان، نهاد دولت و بازار. در اینجا نیز ناگزیریم تفاوت‌های درونی سنت‌ها و نظریه‌های اقتصادی و جامعه‌شناختی بر سر فهم دولت و بازار را نادیده بگیریم و به روایت‌های کم‌وبیش غالب در هر یک از این دو بپردازیم. نزد اقتصاد موج اصلی که همان اقتصاد بازارگرا باشد، دولت یک «شر ضروری» است. شر است چون آزادی افراد را محدود می‌کند، ضروری است چون ساماندهی بسیاری از امور در نهایت از نهادی غیر از دولت ساخته نیست. خاستگاه‌های چنین فهمی از دولت را باید در لیبرالیسم کلاسیک، از «جان لاک» به بعد، جستجو کرد. اساساً برآمد «علم اقتصاد» را نمی‌توان فارغ از بده‌بستان‌های آن با سنت لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی توضیح داد. از آن طرف بازار، به ویژه در فرماسیون سرمایه‌داری، در مقام قلمرو مناسبات و مبادلات انسانی قسمی «نظم خودانگیخته» است که می‌باید مستقل از مداخلات و دستکاری‌های محدودسازانه‌ی دولت به اتکای منطق درونی خودش اداره شود. جامعه‌شناسی اما دولت را بیش از هر چیز همچون یک «نهاد عمومی» می‌فهمد که جامعه را از مجرای عرضه‌ی خدمات اجتماعی و توزیع فرصت‌های حقوقی، اجتماعی و اقتصادی میان شهروندان سامان می‌دهد. جامعه‌شناسی، از منظری تاریخی،

در قرن نوزدهم از دل دانش‌های مربوط به سیاست‌گذاری اجتماعی برآمد و از این حیث، همواره با دولت در مقام نهادی که جز به اتکای این دانش‌های سیاست‌گذار نمی‌توانسته جامعه را اداره کند، پیوندی سیستماتیک داشته است. به همین قیاس، جامعه‌شناسی بازار را نیز نه یک نظم خودانگیخته‌ی خودسامان که می‌باید به حال خود رها شود، که همچون قلمرویی می‌فهمد که دولت می‌باید به نام خیر عمومی و منافع مشترک در آن مداخله کند. جامعه‌شناسی، برخلاف جریان‌های اصلی در اقتصاد، بازار و قدرت را از بیخ و بنیاد درهم‌تنیده می‌فهمد. اگر بازار بنا به حکم «لیسه‌فر»^۱ به تمامی از نظارت دولت یا دیگر نهادهای عمومی مبرا باشد، هر آینه به انواع و اقسام نابرابری‌ها، تبعیض‌ها و حق‌گشی‌ها دامن خواهد زد و بنیان‌های همبستگی اجتماعی را از ریخت خواهد انداخت. اتکای تام منطق بازار به «منفعت شخصی» آن را اگر به دست مکانیسم‌های نظارتی مهار نشود، با «خیر مشترک» جامعه در تعارض قرار می‌دهد و در برابر، دست گروه‌های ذی‌نفوذ و فرادستان اقتصادی را در تحمیل بلامعارض منافع‌شان به نیروهای کار و کل جامعه باز می‌گذارد. بنابراین اگر اقتصاد خود را با منطق آزادسازی تعریف می‌کند، جامعه‌شناسی عموماً گرایش دارد که از مداخله‌ی دولت و دیگر نهادهای عمومی و تشکلهای مدنی در بازار دفاع کند. با همه‌ی این‌ها، این دوگانه‌ی اقتصاد و جامعه‌شناسی را اما در نهایت باید به مثابه‌ی دو حد یا دو کرانه‌ی یک طیف فهمید که نظریه‌ها و سنت‌های اقتصادی و جامعه‌شناختی عملاً در نقاط گوناگون آن می‌ایستند.

۱ اصطلاحی فرانسوی که هوداران بازار آزاد به کار می‌برند، به معنای «آزادش بگذارید، به حال خود رهاش کنید».



متفاوت اشاره می‌کند که در آن‌ها با معنای کاملاً متمایز و متفاوت طرف هستیم؛ مثل باز که هم به معنای یک پرنده است و هم گشوده، یا مهر که هم به معنای محبت است و هم خورشید. گاهی هم کلمه معنای واضحی دارد و معنای دیگر معنای ضمنی مشابه اما با تفاوت‌های کم و زیاد هستند؛ مثل مخ که در زیست‌شناسی به معنای بخش معینی از دستگاه عصبی مرکزی است و در زبان عامیانه به معنای کل این دستگاه یا برابند آن.

یکی از این کلمه‌ها در فارسی کلمه‌ی دولت است. دولت معنای کاملاً مختلفی دارد: بخت، ثروت، اسم یک خیابان، صدقه‌سر و البته معنای سیاسی آن که در زمانه‌ی ما از همه معروف‌تر و پرکاربردتر است. اما خود این معنای سیاسی هم بدون چندمعنایی ضمنی نیست. بعضی وقت‌ها دولت به معنای هیأت وزیران یا قوه‌ی مجریه است. مثلاً وقتی می‌گوییم «دولت آقای روحانی»، یا «در جلسه‌ی امروز دولت» به این معنی اشاره می‌کنیم؛ درواقع اینجا دولت، یعنی کابینه. اما وقتی می‌گوییم «دولت جمهوری اسلامی» یا «مقررات دولتی» تنها در مورد هیأت وزیران حرف نمی‌زنیم، بلکه منظور ما کل نظام، رژیم یا دموکراسی سیاسی است؛ اینجا دولت یعنی حکومت. وقتی هم می‌گوییم «نهادهای دولتی» یا مثلاً «اقتصاد دولتی» منظور ما بخشی از حکومت است که



حکومت،

جامعه و

مفهوم «دولت»



مهدی یوسفی
دکترای علوم سیاسی
دانشگاه تهران

کلمه‌ها می‌توانند در یک زبان معنای متفاوتی داشته باشند. چندمعنا بودن کلمه‌ها باعث اشتباه در فکر، گفتگو و عمل می‌شود؛ اما خود این چندمعنایی شکل‌های مختلفی دارد. زمانی یک کلمه به وضوح به چیزهایی

شامل شهرداری‌ها و نهادهای عمومی دیگر نمی‌شود. اینجا دولت یعنی شخصیت حقوقی معینی که می‌توانیم آن را حاکمیت بنامیم. جالب این است که هیچ‌کدام از این‌ها دقیقاً به معنای دولت در علوم سیاسی و اجتماعی نیست و بعضی اشتباهات در مواجهه با نظریات سیاسی و اجتماعی به این خاطر است که دولت دقیقاً به معنای مشخص آن در این علوم فهمیده نشده و معنا نمی‌شوند. در نتیجه، حرف بسیاری از جامعه‌شناسان و متفکران سیاسی ممکن است در ذهن هر کدام از ما در لحظاتی غلط معنا شود. البته این‌طور نیست که همه‌ی این افراد هم دولت را به معنای دقیقاً یکسانی به کار ببرند. خیلی اوقات دولت در این نظریه‌ها هم به معنای حکومت است؛ اما لاقلاً در دوران مدرن تعریف کلاسیک و معمول دولت که تا حدود زیادی دست‌پخت «ماکس وبر» است، عموماً یک چنین چیزی است: دولت واحد سرزمینی معینی با جمعیت مشخص است که در آن تنها یک حکومت خاص حق اعمال قدرت دارد. در واقع دولت بیشتر از حکومت است و شامل جمعیت و سرزمین هم می‌شود. منظور این نیست که دولت یعنی حکومت، به علاوه‌ی جمعیت و سرزمین؛ بلکه منظور این است که دولت سازمان سیاسی گسترده‌ای است که این سه عنصر را با هم پیوند می‌زند: نظم مشخصی که رابطه‌ی ما با سرزمین (یعنی تابعیت ما)، رابطه‌ی ما با حکومت (یعنی حقوق اساسی)، و رابطه‌ی حکومت

با سرزمین (یعنی سلطه‌ی سرزمینی) هم بخش‌هایی از آن هستند. به علاوه چیزهایی که مبانی این روابط را می‌سازند مثل اخلاق، فرهنگ، مذهب و حتی علم هم جزیی از دولت هستند یا در شکل آن مؤثرند.

در نتیجه مثلاً وقتی می‌گوییم دولت، منظور ما چیزی در برابر افراد جامعه نیست؛ بلکه منظور ما خود همین افراد و روابط، تقسیم‌کارها و محدودیت‌های سیاسی میان آن‌ها است. وقتی می‌گوییم دولت، منظور چیزی در تمایز از فرهنگ هم نیست. فرهنگ یا لاقلاً فرهنگ سیاسی خود بخشی از نظام کلی دولت است. ما جزیی از دولت ایران هستیم، نه بخشی از تابعان آن. مرزهای ایران مرزهای سرزمینی دولت ما است، نه محدوده‌ای که دولت ما آن را تصرف کرده. شاید تشبیه دولت به شرکت بتواند کمک‌کننده باشد. شرکت مینو، نه ساختمان‌ها و ماشین‌آلات این کارخانه است، نه کارگران آن و نه هیأت مدیره؛ شرکت مینو مجموع همه‌ی این‌ها به علاوه‌ی روابط حقوقی، سازمانی و مبادلاتی میان آن‌ها است که به شکل یک کلیت عمل می‌کند. دولت هم نه کارخانه است، نه هیأت مدیره، دولت یک شرکت است.

یک مثال بزیم از اشتباهاتی که ممکن است به خاطر چندمعنایی پیش بیاید. «کارل مارکس» می‌گوید دولت روبنا است و اقتصاد یا روابط اقتصادی، زیربنا. منظور او این است که تکنولوژی اقتصادی، مالکیت بر آن

و مناسبات اقتصادی کسانی که از آن متبفع می‌شوند، تعیین می‌کنند که دولت چه شکلی داشته باشد. حرف او هرگز به این معنا نیست که مسائل اقتصادی باعث می‌شوند کابینه‌ی مشخصی رأی بیاورد، یا این که حکومت مشخصی شکل بگیرد، یا رژیم و نظام سیاسی خاصی

حاکم شود. لاقلاً می‌توانیم بگوییم

که حرف مارکس را می‌شود و می‌باید بسیار گسترده‌تر از این‌ها فهمید.

او می‌گوید این چیزهای اقتصادی باعث

می‌شوند که حاکمیت،

مردم و سرزمین در

یک نظم کلی سیاسی روابط

مشخصی با هم پیدا کنند. اقتصاد فقط حاکمیت را تعیین نمی‌کند، بلکه روابط ما با آن و روابط آن با ما و سرزمین هم تحت تأثیر اقتصاد است.

بیاید از این جواب به سمت سؤال‌هایی دیگر حرکت کنیم و به دو چندمعنایی دیگر دقت کنیم. یکی از چندمعنایی‌هایی که بر سطح‌های معنایی قبل اضافه می‌شود و وضعیت را پیچیده‌تر می‌کند، تفاوت بین انواع حکومت و دولت-ملت یا دولت ملی است. دولت-ملت یا دولت ملی تنها یکی

از اشکال حکمرانی سرزمینی است؛ نوع مشخص آن که در قرون اخیر در اروپا به وجود آمده و در آن تابعیت، مرز، حکمرانی، وضعیت حقوقی بین‌المللی و حاکمیت معانی رسمی معینی پیدا کرده‌اند. پیش از آن تابعیت به معنای امروزی وجود نداشت؛

یعنی شناسنامه و پاسپورت

یک کشور به انسان‌ها

هویت نمی‌داد و

در نتیجه مرزی به

معنای امروزی

وجود نداشت.

این مسائل

برای اولین بار

تقریباً دویست

سال پیش و در

«کنگره‌ی وین» به

شکل امروزی رسمیت

پیدا کردند. این که حکمران

بر افراد داخل سرزمینش حکومت

می‌کند و این حاکمیت را کشورهای دیگر به

رسمیت می‌شناسند نیز چهارصد سال قبل برای

اولین بار رسمیت یافت. این که این حکمرانی

بر مبنای قانون اساسی و عموماً با سه قوه‌ی

مجریه، مقننه و قضاییه اعمال می‌شود و

حاکمیت در نهایت متعلق به مردم است که به

دولت واگذار شده هم حاصل تحولات همان

دوران اروپا هستند. دولت-ملت از آن زمان

به بعد ذره ذره شکل گرفته و از اروپا به باقی

نقاط جهان گسترش پیدا کرد. امروزه همه‌ی

جامعه‌شناسان کلاسیک و حتی بسیاری از جامعه‌شناسان مدرن دچار یک مسئله‌ی عجیب هستند. آن‌ها به محض این که بخواهند درباره‌ی جامعه حرف بزنند، می‌بینند که در حال حرف زدن درباره‌ی دولت هستند.

حکمرانی‌ها به دولت-ملت تبدیل شده‌اند؛ اما مثلاً در اروپای قرون وسطی، ایران سلجوقی، عربستان عصر پیامبر یا یونان باستان چنین سازوکارهایی وجود نداشته است.

دولت می‌تواند به معنای هر نوع حکومت سرزمینی باشد یا این‌که به معنای خاص دولت-ملت به کار برود. البته باید در نظر داشت که اگرچه این سازوکارها به شکل امروزی وجود نداشته‌اند، اما به این معنا نیست که هیچ سازوکار مشابهی نبوده است. هر شکلی از حکمرانی اگر بخواهد بر سرزمینی نسبتاً معین و افرادی که می‌توان در آن‌ها به کار گرفت اعمال شود، به هر حال دمودستگاه و قواعدی می‌خواهد و می‌توان آن را دولت خواند. در همان تعریف نظریات علوم اجتماعی و سیاسی، یعنی این‌که «دولت واحد سرزمینی معینی با جمعیت مشخص است که در آن تنها یک حکومت خاص حق اعمال قدرت دارد». می‌بینیم که این تعریف، اگرچه بیشتر تعریف دولت-ملت است تا حکمرانی به معنای عام، اما دولت به معنی همین سازوکارها به کار رفته. پس دولت سلجوقی هم در این علوم به معنای حکومت سلجوقی یا دربار سلجوقی نیست؛ بلکه به معنای مناسبات و روابط سیاسی، اقتصادی، حقوقی و فرهنگی در آن زمانه است که انسان، زمین و حکمران را به هم پیوند می‌زده و آن را به یک هیأت کلی مانند یک شرکت تبدیل می‌کرده است.

چندمعنایی آخر مربوط به کلمه‌ی دیگری است، کلمه‌ای که یکی از معنای بسیار ضمنی

اما مهم آن دولت است؛ یعنی جامعه. جامعه هرگز صراحتاً به معنای دولت نبوده و قرار هم نیست مثلاً جامعه‌شناسی علم شناخت دولت باشد؛ اما جامعه‌شناسی خودش بخشی از فرهنگ و علم ویژه‌ی زمانه‌ای است که دولت-ملت مدرن در آن پدید آمده. به همین دلیل انگار جامعه‌شناسی خودش هم یکی از مکانیزم‌های دولت مدرن یا در خدمت آن است. جامعه‌شناسان کلاسیک و حتی بسیاری از جامعه‌شناسان مدرن دچار یک مسئله‌ی عجیب هستند. آن‌ها به محض این‌که بخواهند درباره‌ی جامعه حرف بزنند، می‌بینند که در حال حرف زدن درباره‌ی دولت هستند. مثلاً مارکس وقتی از شیوه‌ی تولید جامعه، زیربنای جامعه، تاریخ یک جامعه، و... حرف می‌زند، آیا منظورش از جامعه، کشور، یا به عبارت دیگر دولت نیست؟ آیا وقتی دورکیم از شکل همبستگی در یک جامعه حرف می‌زند، در مورد همبستگی در درون یک کشور یا دولت حرف نمی‌زند؟ و اگر این طور باشد آیا جامعه‌شناسی، که ادعا می‌کند می‌خواهد اجتماعات انسانی را بررسی کند، تا کنون تنها خود را محدود به شکل مشخصی از جامعه نکرده؟ مهم‌تر از همه‌ی این‌ها، با کمرنگ شدن اهمیت مرزها، تابعیت‌ها، گروه‌ها و همبستگی‌های ملی به خاطر رشد اینترنت و شکل‌گیری شبکه‌ی جهانی، آیا جامعه‌شناسی به خاطر این خطای بنیادینش واقعاً می‌تواند درباره‌ی اجتماعات انسانی حرف بزند؟



هر جامعه، گذشته‌ای دارد که همیشه بر لحظه‌ی اکنون آن جامعه اثر می‌گذارد. چه افراد يك جامعه تاریخ خودشان را بدانند و چه ندانند، این گذشته کار خودش را خواهد کرد. تاریخ برای همین است که همیشه مهم است. فراموش کردن گذشته و ندانستن در موردش همیشه موجب تولید انواعی از چهل می‌شود. چهل به اینکه گذشته واقعاً چگونه بوده‌است باعث می‌شود که عوام فریب‌ها تصویری از خودشان و گذشته‌ی خودشان به ما ارائه کنند که هیچ نسبتی با واقعیت ندارد. واقعیت مسئله این است که جدال برای تسخیر گذشته يك جدال تمام عیار بین گروه‌ها و جریان‌های مختلف است. هر گروه و جریانی، داستان خودش را از گذشته دارد و این داستان را جوری تعریف می‌کند که درچارچوب منافعش باشد. بنابراین گذشته همیشه محل مناقشه است. به راستی در گذشته چه اتفاقاتی افتاده است و چه اثراتی بر زندگی امروز ما داشته و دارد؟ این پرسشی است که همه‌ی جامعه‌شناسان به نوعی درگیرش بوده‌اند و سعی کرده‌اند با نگاهی تاریخی به مسائل اجتماعی نگاه کنند.

برای مثال به زیبایی کمی فکر کنیم. امروز تقریباً همه می‌دانیم چه زن یا مردی زیبا است و چه لباس‌هایی را برای چه موقعیت‌هایی باید بپوشیم. اما آیا این‌ها طبیعی است؟ یعنی باید بگوییم که یک چیز ذاتی در انسان‌ها وجود دارد و همه‌ی زمان‌ها زیبایی همین‌طور بوده‌است؟ کمی جستجو کنیم؛ برای مثال عکس افرادی که در گذشته‌ها، مثلاً ۱۰۰ سال قبل، زیبا تصور می‌شده‌اند را ببینیم. چه حسی داریم؟ شاید باورمان نشود که چطور می‌شود مرد یا زنی در گذشته با این ویژگی‌ها، با این سر و وضع لباس پوشیدن و... زیبا تصور شود. اولین چیزی که به ذهنمان می‌رسد این است که درک امروزی ما حتماً بهتر از درک گذشتگان در مورد زیبایی است. اما اگر این‌طور نباشد چه؟ اگر زیبایی از دوره‌ای به بعد تعریف دیگری پیدا کرده باشد چه؟ از یک دوره به بعد افرادی با ظاهری خاص زیبا شدند و آن‌چه قبلاً زیبایی تصور می‌شد

گذشته‌ها

را نباید

فراموش کرد

آرش حیدری
دکترای جامعه‌شناسی
دانشگاه علامه طباطبایی



این جمله را بارها شنیده‌ایم که «گذشته‌ها گذشته» یا «گذشته را فراموش کنید». واقعیت این است که این جملات چندان هم که باید و شاید درست نیستند. گذشته‌ها را حتی اگر فراموش کنیم، باز هم اثراتشان وجود دارند و فراموش نمی‌شوند. فرض کنید کسی در گذشته و در کودکی‌اش مورد آزار و اذیت دیگران قرار گرفته‌است. حالا که بزرگ شده البته آن گذشته‌ها را فراموش کرده‌است، اما اثرات آن گذشته بر او همچنان برقرار است. ممکن است همیشه احساس بی‌قراری بکند، پرخاشگری کند، نسبت به دیگران بدبین باشد و خود را ناتوان از دوست داشتن تصور کند. این فرد گذشته‌اش را شاید به یاد نیاورد، اما گذشته‌اش او را تحت تأثیر قرار داده‌است. مسئله‌ی تاریخ هم شاید چنین مسئله‌ای باشد.

مهم‌ترین وجوه جامعه‌شناسی است. اینکه قواعد و اصول جامعه‌شناسی را در مورد يك جامعه‌ی خاص چطور باید به کار برد؟ يك جامعه‌ی خاص چطور شکل گرفته‌است؟ تفاوت‌های این جامعه با سایر جوامع چیست؟ همه‌ی این پرسش‌ها همیشه پاسخ‌هایی تاریخی در بر دارند. بدون بررسی تاریخی هیچ‌گاه نمی‌توان به این سؤالات جواب داد.

نکته‌ی مهم دیگری که باید به آن توجه کرد، تفاوت تاریخ‌های بلندمدت و کوتاه‌مدت است. وقتی از

تاریخ حرف می‌زنیم،

خیلی‌ها تصور می‌کنند

که منظورمان

زمان‌های بسیار

دور است. تاریخ

لزوماً زمان‌های

دور نیست، بلکه

زمان‌های نزدیک

هم به تاریخ

برمی‌گردند؛ مثلاً

همین ۵ سال قبل یا

سال قبل یا چند ماه قبل.

همه‌ی این‌ها به تاریخ تعلق

دارند. تاریخ مثل يك مخزن است که همه‌ی

ماده‌خام‌های توضیح يك وضعیت را در خود جا

داده‌است. تا وقتی زمان در جریان است، تاریخ

هم در جریان هست. این تاریخ است که به این

پرسش پاسخ می‌دهد که ما کیستیم و چگونه

به چیزی تبدیل شده‌ایم که الان هستیم.

چیزی که الان پیش روی ما است، می‌تواند

خود ما، شهر ما، خانواده‌ی ما، کشور ما و هرچیز

دیگری باشد. این چیز در زمان حرکت کرده

است و تاریخی را از سر گذرانده است. بدون

دانستن این تاریخ، ما نخواهیم دانست که با چه

چیز طرف هستیم.

بدل به زشتی شد. برای مثال چاق بودن به یک چیز زشت تبدیل شد، در حالی که در بسیاری از فرهنگ‌ها در گذشته‌های نه چندان دور بخشی از زیبایی بود. امروز اگر از ما بپرسند چاق زیباتر است یا لاغر، چه خواهیم گفت؟ پاسخ همه‌ی ما تقریباً یکسان است. اما چرا و چگونه یکباره لاغری بدل به زیبایی شد؟ جز با مطالعه‌ی تاریخی نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد. در عین حال مطالعه‌ی تاریخی به ما یاد می‌دهد که آن‌چه امروز به عنوان حقیقت پذیرفته‌ایم و بدیهی و طبیعی تلقی‌اش می‌کنیم، خود

تاریخی دارد و از دوره‌ای به بعد تبدیل به الگوی غالب شده است.

برای مثال با رشد

علم پزشکی و تبدیل

چاقی به نشانه‌هایی

برای بیماری، آرام

آرام چاق شدن به

یک ضد ارزش در

زیبایی تبدیل شد و لاغر

بودن ارزش پیدا کرد. ما

بدون این‌که خودمان بدانیم به

شکل اتوماتیک این باورهای تاریخی

در مورد زیبایی را روی بدن خودمان اعمال

می‌کنیم. رژیم می‌گیریم، مراقب وزنمان هستیم

و... ممکن است بعضی افراد به خاطر چاق بودن

حتی طرد شوند، چون زیبا تصور نمی‌شوند. آن‌ها

شاید این مشکل را در خودشان جستجو کنند، اما

راه دیگری هم هست و آن جستجوی تبدیل شدن

لاغری به زیبایی در طول تاریخ است. مطالعه‌ی

تاریخی به ما نشان می‌دهد که همه‌ی زندگی ما

محصول تاریخ و تکرار بسیاری از رفتارها است که

بنا نیست همیشه درست باشند.

واقعیت این است که بدون نگاه تاریخی بسیار

دشوار و شاید ناممکن باشد که بتوان تفاوت‌های

جوامع را توضیح داد. توضیح تفاوت جوامع یکی از

ممکن است بعضی افراد به خاطر چاق بودن حتی طرد شوند، چون زیبا تصور نمی‌شوند. آن‌ها شاید این مشکل را در خودشان جستجو کنند، اما راه دیگری هم هست و آن جستجوی تبدیل شدن لاغری به زیبایی در طول تاریخ است. مطالعه‌ی تاریخی به ما نشان می‌دهد که همه‌ی زندگی ما محصول تاریخ و تکرار بسیاری از رفتارها است که بنا نیست همیشه درست باشند.

بخش چهارم:

■ اینفوگرافی مدرسه‌ی علوم اجتماعی

■ تجربه‌نگاری

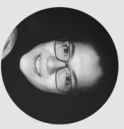


مدرسه‌ی علوم اجتماعی

مدیرسۀ علوم اجتماعی

مدیرسۀ علوم اجتماعی

مدیرسۀ علوم اجتماعی که کار خود را از تابستان ۱۳۹۶ آغاز کرده، تلاشی است از سوی دانشوران علوم اجتماعی در جهت مهیا ساختن بستری برای کودکان و نوجوانان تا با این حوزه علمی آشنا شده و به فهم منطق آن نزدیک شوند. این مدرسه که ایده شکل‌گیری آن را می‌توان ناشی از کندوکاو در مشکلات ساختاری نظام آموزشی و نواقص محتوایی کتاب‌های درسی دانست، قصد دارد تا در نبود یک بستر علمی مناسب برای این گروه سنی در حوزه علوم اجتماعی، تلاش خود را به معرفی رویکرد انتقادی نسبت به مسائل اجتماعی معطوف دارد.



مدیرسۀ آموزشی
اساتذات عالیجناب

دانشجوی کارشناسی پژوهشگری
علوم اجتماعی دانشگاه تهران

دانشجوی کارشناسی
اساتذات عالیجناب دانشگاه تهران

دانشجوی کارشناسی پژوهشگری
علوم اجتماعی دانشگاه تهران

دانشجوی کارشناسی ارشد
جامعه‌شناسی دانشگاه تهران

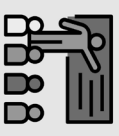
دانشجوی کارشناسی پژوهشگری
علوم اجتماعی دانشگاه تهران

دانشجوی کارشناسی پژوهشگری
علوم اجتماعی دانشگاه تهران

هیئت تحریریه:

دور اول مدرسه:

در مرداد ۱۳۹۲، طی سه روز و در قالب ۹ کلاس برگزار شد.



روز دوم | نظام آموزشی | ۱۲ مرداد

روز اول | مبانی جامعه‌شناسی | ۱۵ مرداد

تولاد مدرسه‌های امروزی / مدرس: مهدی یوسفی

کاربرد جامعه‌شناسی / مدرس: آرمان ذاکری

نخچه‌پروزی در نظام آموزشی ایران / مدرس: محرم محمدی

جامعه چیست؟ / مدرس: آرش حیدری

آموزش و پرورش به مثابه دستگاہ همگن‌ساز / مدرس: مراد روحی

تخیل جامعه‌شناسی / مدرس: مهسا اسدالممتازاد

شرکت‌کنندگان: ۲۶ دانش‌آموز از ۱۰ استان کشور



روز سوم | فضای مجازی | ۱۷ مرداد

هویت در فضای مجازی / مدرس: طیبه صورتگر

کسب رتبه نخست اجتم‌های علمی در بخش آزاد علوم انسانی و نشریه برگزیده در بخش نشریات علمی-تخصصی «جشنواره فرهنگ دانشگاه تهران»

اینترنت، رسانه رسانه‌ها / مدرس: سجاده مرادی

برگزیده در بخش نشریات علمی-تخصصی «جشنواره فرهنگ دانشگاه تهران»



مبانی سواد رسانهای / مدرس: امیر یزدیان

فعالیت جانبی:

انتشار سه ویژه‌نامه به تناسب موضوعات هر روز از چکیده مقالات منتخب آن حوزه

دور دوم مدرسه:

در اردیبهشت ۱۳۹۷، طی سه روز و در قالب ۶ کلاس و ۲ کارگاه مشارکتی برگزار شد.



روز دوم | امکان تغییر از منظر کلاسیک‌ها | ۱۲ اردیبهشت

- دورکیم و مسئله تغییر / مدرس: آرمان ذاکری
- ساختار و عاملیت در اندیشهٔ مارکس / مدرس: مهدی خویی
- ایرمرد و نبرد خدایان (وبس) / مدرس: مهدی یوسفی

روز اول | بنیان‌های علوم اجتماعی | ۱۱ اردیبهشت

- تمایز علوم اجتماعی با سایر علوم / مدرس: صادق پیوسته
 - روش‌شناسی و جامعه‌شناسی / مدرس: مهسا اسداله‌نژاد
 - تکانهٔ جامعه‌شناسی / مدرس: سینا چگینی
- روز سوم | گفتگوی دانش‌آموزی | ۱۳ اردیبهشت
- کارگاه مشارکتی و گفتگوی جمعی دربارهٔ مفاهیم اجتماعی
- تسهیلگران: شیمیا کاشی و عباس شهبازی فراهانی

شرکت‌کنندگان: ۴۰ دانش‌آموز از ۳ استان کشور



وبسایت

www.socioschool.ir

علاوه بر امکان اطلاع‌رسانی سریع‌تر و بازگانی منظم که در اختیار مدرسه می‌گذارد، می‌تواند برای ارائهٔ محتوای آموزشی به مخاطبان در فاصله‌های مختلفی همچون متن، فیلم و پادکست مورد استفاده قرار گیرد. هیئت تحریریهٔ سایت یوسف سرفراز، محمد عالی، هانیه کهر و مینا کریمی هستند.

نشست

دانش‌آموزی

این نشست‌ها با حضور صاحب‌نظران و با موضوعات انتخابی خود دانش‌آموزان در جهت جذب دانش‌آموزان جدید برای مدرسه، برقراری ارتباط منظم با آنان و ایجاد امکانی برای پرداختن به مسائل و دغدغه‌هایشان برگزار خواهد شد.

چشم‌انداز سه ساله

اردوی شهری

این اردوهای کارگاهی به طور اختصاصی برای دانش‌آموزانی است که در یکی از دوره‌های مدرسه شرکت کرده باشند و هدف آن ایجاد فضایی برای طرح مسأله و تخصصی با حضور اساتید و پژوهشگران علوم اجتماعی و تقویت توان پژوهش و نگارش دانش‌آموزان است.

مدرسهٔ
سه‌روزه

محوریت این دوره‌ها بیان نوع نگاه علوم اجتماعی به مسائل اجتماعی و توجه به مبانی این حوزه است که هر فصل یک دوره آن برگزار خواهد شد. این دوره‌ها، به دلیل حضور فیزیکی و امکان گفتگویی که برای مخاطبین فراهم می‌آورد، برای مدرسه حائز اهمیت هستند.

+

- انتشار ویژه‌نامهٔ معرفی منابع
- تولید ویدئوهای معرفی دوره
- تولید پادکست‌های دانش‌آموزی



دیبا پارسا



«دانشگاه تهران می‌خواهد برای علاقه‌مندان به جامعه‌شناسی دوره‌ای سه روزه برگزار کند.»

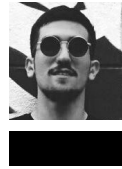
اولین آشنایی من با این جمله شروع شد. فکر کردم سخنرانی طولانی‌ای است که درکنارش نکاتی درباره‌ی دانشگاه و رشته گفته می‌شود؛ اما خب علاقه به این رشته من را کشاند سمت تجربه کردن.

همان موقع، همه چیز تغییر کرد. ده صبح سه‌شنبه تا کسی در خیابان شانزده آذر ایستاد. وقتی محو دانشکده‌ی حقوق بودم که برگ‌هایی رویش تنیده بود و آن را مانند یک رویا می‌نمود از ماشین پیاده شدم. به سمت چپ چرخیدم و... انگار دنیا وارونه شد.

بعد از اولین کلاس با هیجان تلفن کردم و گفتم: انگار دستی من پرت کرده تو رویاها... اینجا خود رویاست! مباحث و دیدگاه‌ها و نظریاتی که هرکدام دری به دنیای جامعه‌شناسی بودند.

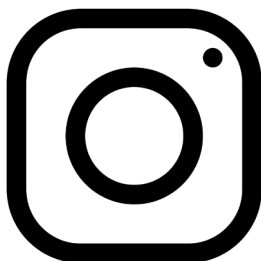
هدف من تغییر کرده بود؛ تصور من از رشته‌ی علوم اجتماعی و دانشگاه و سطح سواد دانشجویان.

مثل این بود که سکوی نه و سه چهارم را مقابل خود ببینی؛ دری که به هاگوارتز باز می‌شد.



«مدرسه» به معنای آنچه که ما می‌دانیم، زاده‌ی عصر روشنگری است. مدرسه‌ای که کارکردش، شباهت بسیاری به کلیسای قرون وسطا دارد. مدرسه در کل وظیفه دارد بازتولیدی از وضعیت موجود جامعه باشد؛ اما تجربه‌ی تاریخی چیز دیگری را به ما نشان داده است. مدرسه به مثابه‌ی جامعه‌ای متشکل از دانش‌آموزان، آنچه را که درون‌اش وارد می‌شود تغییر می‌دهد. این تغییر بر اساس شرایط تاریخی می‌تواند از هر نوع تغییری، مثلاً در راستای تجدد یا بازگشت به سنت باشد.


طبق آمار رسمی اعلام شده در سال تحصیلی ۹۷-۹۶، حدود دوازده میلیون دانش‌آموز در کشور در حال تحصیل هستند، که حدود دو میلیون نفر آن در متوسطه‌ی دوم تحصیل می‌کنند. این در حالی است که دانش‌آموزان به مرور زمان نقش فعال خود را از دست داده و تبدیل به افرادی منفعل شده‌اند. چنین تغییری در کنش اجتماعی می‌تواند دلایل متفاوتی از جمله از بین رفتن تشکلهای دانش‌آموزی داشته باشد. این در حالی است که تمام سیاست‌گذاری‌های نظام آموزشی با شکست روبه‌رو شده است. می‌توان گفت آنچه بوده است از بین رفته و جایگزینی برای آن توسط دانش‌آموزان ایجاد نشده است. چنین بستری مناسب‌ترین حالت برای شکل گرفتن ارتجاع است و این وظیفه‌ی علوم اجتماعی است که به رسالت خود عمل کرده، پیوندی بین خود و «مدرسه» ایجاد کند، تا از به وجود آمدن ارتجاع جلوگیری و به شکل‌گیری جایگزینی مناسب کمک کند. مدرسه‌ی علوم اجتماعی می‌تواند تلاش جدی و مناسبی باشد که این پیوند را به وجود بیاورد، دیدگاه انتقادی را به «مدرسه» بازگرداند و گفتمان مناسبی را میان دانش‌آموزان باب کند. من به عنوان یک دانش‌آموز فکر می‌کنم مدرسه‌ی علوم اجتماعی در این چند سال با آشناسازی حدود ۱۵۰ دانش‌آموز از سراسر کشور با علوم اجتماعی و ایجاد پل ارتباطی میان دانش‌آموزان و دانشگاه، اولین و محکم‌ترین گام در دهه‌ی اخیر را برداشته است و امیدوارم با ادامه داشتن کارش، تعداد دانش‌آموزان این مدرسه از آنچه هست بیشتر شود.



اینستاگرام مدرسه‌ی علوم اجتماعی



تگگرام مدرسه‌ی علوم اجتماعی



پارادوکس آموزش دقیقاً همین است که وقتی کسی شروع به آگاه شدن
می‌کند، جامعه‌ای که در آن آموزش دیده را به آزمون می‌گذارد.

جیمز بالدوین